وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحیم

این رساله ایست در طریق سلوک و ریاضات از قدوة محققین و علامه دین محمد تقی
مجلسی روح الله روحه العزیز اگرچه اسم و نام گرامی خود را در رساله ذکر نفرموده اند
لکن بر ارباب بصیرت و صاحبان تتبع کتب مولانا مرحوم مخفی نخواهد بود خصوصا
بر کسانی که با معان نظر شرح عربی و فارسی من لا یحضره الفقیه مرحوم مزبور را
ملاحظه نموده باشند بنده حقیر سراپا تقصیر محمد جعفر بن الحاج خانجی صفرخان قراگوزلو [illegible]
بسبب تتبع و کثرت مطالعه قرائن و کثرت مطالعه کتب جناب ایشان قدس الله
روحه همین رساله را از درر کلمات ایشان شمرده و از لابلای معانی ایشان دانسته است
و همین رساله را در میان کتب والد مرحوم خود دیده که عنوان رساله تفریح
شده بود و بخط اصلی رساله که از آن مرحوم است و مرحوم مغفور هم در این امور
دقت بسیار داشته و ممیز بوده اند که این رساله هم از آن قدس سره میباشد و رساله
معروضه اینست که بی کم و زیاد نسخه میشود بعون الله تم چون بنای ایمان و ایقان
بر ریاضات و مجاهدات است کما قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم

سبلنا

سبلنا وان الله لمع المحسنین و شکی نیست که مراد از این مجاهده مجاهده کبیره است
که سبب هدایت طریق الحق است و این ایما این اختصار متضمن معانی بسیار است
اولا مجاهده و آن شمشیر زدن نفس را که آن اعدا عدو است که الفت نموده است
بمشتهیات جسمانی و لشکرهای او بسیار است اول مجاهده و هر توقف که در یک
همگی اقتضای شهوتی میکند از ماکولات جسمانی و جامع همه شهوات است و غضب
چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است که اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی
و چنانچه شهوت از هوات غضب نیست مگر از هوات اگر او میخواهد که با
شهوات نفسانی مجاهده کند و شعب او بسیارات و همه مغلوبات است پس
ناچار است که بگرسنگی مداومت کند تا بعضی از قوای او ضعیف شود و اساس شود
مجاهده و جوع نیز ادنی را از قوت عبادت و اذکار می اندازد پس ناچار است از آنکه
مرتبه بمرتبه کم کند خوردن را تا قوت جسم کم شود و از روزها تخفیف نماید تا
مجاهده آسان شود دیگر الفت معاشرت که همیشه نشسته است با جمعی که
او را الفت میکند از این مجاهده و اگر نکند اصل معاشرت مانع است و
دیگر الفت با خابت و جوع از آنکه میکند و جامع همه آن که هر چه نفس خواهد
مخالفت کند در ابتدا و مشغول شود بذکر الحق و غرض او در همه اینها میباید که
میباشد چنانچه لفظ فینا دلالت میکند بر این یعنی مجاهده میکند و شیطان از
جهة ما قرب فی الله و قرب فی الله بعد از قرب بالله است زیرا که او قرب لله منظور
رضای الحق است و در قرب فی الله رضا است در ضمن ارتباط و سبیل الی الله و لفظ
جاهدوا ظاهر میشود مطلق قرب و از فینا این نوع از قرب لله که در همه مجاهدات

خواه در ترک منهیات باشد وخواه در فعل مأمورات بکند در همه اینها
منظور شرع ربط باشد بذات وصفات وتخلق باخلاق الله وان در خور اکل
وشرب وجماع حاصل نمیشود بخلاف قرب الله که جمع میشود وتصحیح نیت از
اعظم مجاهدات وذاهش لیست که این معنی منظور دارد که هرچند مطلب
عظیم تر است کمال بیشتر است وکمال بنده اتصاف است بصفات باری تعالی بمرتبه که
بحسب اخبار صحیحه برسد بآنکه گفته اند که خدا باشد ودیدنش دیدن خدا
وشنیدنش شنیدن خدا باشد که بی یسمع وبی یبصر وبی یمشی واین مرتبه را شود
صحیح نمی توان کرد در ابتدا بلکه مجمل میتواند تصور کردن که چنان شود که همه کارهای
او خالص شود ودر ابتداء با آنکه اگر خواهد نمازی خالص کند نمیتواند کرد وهرچند
میکوشد چون تامل مینماید یا در ریا است یا از جهة خلاص از جهنم یا رسیدن به
نعمتهای بهشت است ودر همه مراد نفس مطلوب است واو مأمور است که عبادت
خالص بجا آورد وهر عملی که میکند همه ضایع است واو را اصلا بجناب اقدس الهی
راه بهم نمیرسد ودر آخر چنین میشود که همه افعال او وثوابش بلند است تا فنا تا ذوق
وشوق ومحبتش در تزاید بیند وکمال سعی کند تا مشاهده نماید که همه کارهای او خالص
شود من کان لله کان الله له شود که هرچه در خاطرش خطور کند چنان شود وهمه
کمالات او را حاصل کرده تا برسد بمرتبه کمالاتی که فوق کمالات است واز مرتبه اینهم کا
الانعام بل هم اضل برتر باشد بدرجه رسد که بهتر از ملائکه مقربین باشد چنانچه
احادیث صحیحه بران دلالت میکند وعلومش علوم حقیقیه لدنیه شود واز
مرتبه اسفل السافلین بجهت خلاص شده بهتر از مقربان شود که چند بهزار

سالک بنده کی کرده اند که اصلا اعتبار عصیانی بر فرا از عصمت ایشان نشده باشد
دیگر مرتبه علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل هرچند هیچ نخوانده باشد وآنچه علما بجد
همه فنادر سال العبادت وریاضت کسب کرده باشند او را در آنی حاصل شود بلکه
لنهدینهم سبلنا اگر قسم بذات اقدس خود که معنی او اینست که والله البته او را هدایت
کنیم براههای قرب خود که در هر سالی کشف حجابی شود وراهی بدست او دهند
که اگر خواهی این را بسر دنا آورد بعد از آن قسم قسمی دیگر میفرماید که والله حق سبحانه
تعم با محسنان است ودر این تتمه اشاره است بمقصودی که اعظم مقاصد انسان است
ورا مجاهده عظیمه غیر متناهیست که هیبته حق سبحانه وتعم با اوست واو را بقرب خود
نامیمن میکرد اند وچون پرسیدند از سید انبیاء علیه السلام که احسان کدام است
حضرت فرمودند که احسان آنست که عبادت کنی خداوند خود چنانکه او را
در حال عبادت او را ببینی چنانچه حضرت سید اولیا علیه التحیة والثناء سید
که آیا خداوند خود را دیده حضرت فرمودند که هرگز چنین نبوده ونخواهم
بود که خداوند ندیده را عبادت کنم وبعد از آن حضرت سید الانبیا فرمودند
که اگر باین مرتبه نرسیده باشی که خداوند خود را ندیده عبادت کنم وببینی باین مرتبه
برسی اول مرتبه که خود را منظور او ببینی وباین مرتبه چنانست که مرتبه برسد بکمالات
مخالفت الحق کند وهمچنانکه اشاره بمطلوب هست اشاره باین راه هست که از راه
عبادت را بقرب عظیم میرسانند کان لی مع الله وقت که حضرت سید المرسلین
فرموده اند که مرا با خداوند خود وقتی هست که انجا راه ندارد نه ملک مقرب
ونه نبی مرسل واشعار بر آن دارد با آنکه اگر چنین عبادت بکنی بکی خود کرده جناب

اندرس الحی از آن ادنی است که از این عبادات نفعی با او عاید کردد پس از این آیه
کریمه ظاهر شد اصول خمسه ریاضت که آن صمت و جوع و سهر و دوام عزلت و ذکر دوام
باد غایت مراقبه که همیشه حق سبحانه را بر خود مطلع داند و جلال و عظمت او را
مشاهده نماید که با این عظمت و جلال حاضر و ناظر است و بر ضمایر و سرایر مطلع است
پس مشغول از تعبیات شود چنانکه وارد شده است که هر که چهل روز خالص از جهة
حق سبحانه چشمهای حکمت را از دل او بر زبان او جاری کرداند پس میباید عزلت و
انقطاع تام داشته باشد از خلق مطلقا با مردم الفت نداشته باشد و شب و روز
مشغول شود و کاهی مشغول دعاها باشد مثل دعاهای با لرزه و مناجات و کاهی مشغول
ذکر یا الله شود میباید ملاحظه نماید که بداند حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است
نه بعنوان آنکه جسمی تصور کند خداوند خود را خواه جسم لطیف و خواه جسم کثیف
که بزرگتر داند نه بزرگی چنانچه در کوه کنجش داند یا کوچکی چنانچه در مقابلش داند بعیب
چنانچه اکثر اعظم حجب اعتقادات فاسده است و از لوازم بشریت که آدمی خدا را
خود را جسم داند چنانکه روح در بدن است و نه خارج از بدن نه بزرگ است و نه کوچک
و نه سیاه است و نه سفید چنانکه علومی که آدمی حاصل میکند یا آنکه در قوه حافظه
میباشد در وجا دارد و تصور نمیتواند که حافظه در کجاست هر چند حکما از جهة قوی
و حواس باطنه مقرر ساخته اند که حس مشترک در مقدم دماغ جا دارد و بعد از
ان تخیله و امثال اینها اما حقیقت بر هیچ فانی تمامی ندارد و بنا بر اینست که بکجا
راه اینها را نبسته لقوله تعالی وما اوتیتم من العلم الا قلیلا بلکه حواس ظاهره را تصور
نمیتوان کرد که در قوه باصره صد هزار از آن چیزها باید و نه بزرگ شود و نه کوچک

در قوة تکلم خصوصا و فتحی که ینابیع حکمت را او جوشان شود بعد ریاضات و دل را
بان وحدة لا اله الا الله میباید پس میباید ذات مقدس خداوند خود را حاضر داند از
قبیل حضور جسمانیات و نه روحانیات چون هر چند اقوی است و در قسم ترا است
با اینهمه تنزیه که حق سبحانه و تعالی دارد نهایت قرب به بندکان دارد و اقرب من حبل
الورید و مدبر و مربی است انواع مکونات را و باین نحو ذکر کردن و خدا را خود
حاضر دانستن و در هر ذکری او را یاد کردن باندک زمانی فتوحات عظیم حاصل
میشود و آنچه این فقیر تجربه کرده ام فتح ابواب در ده روز شده است و در چهل
اربعین تمام چیزها ظاهر شده است که وصف نمیتوان کرد و لیکن شیاطین جن
و انس ممانعتهای عظیمه میکنند چون هر چند راه نزدیکتر است ممانعت شیاطین
عظیمتر است و لهذا شیاطین در مناجات متعارفه هرگز ممانعت نمیکنند بلکه
معاونت مینمایند و هر که متوجه این راه شد هزار وجه میگویند که این
خوب نیست و تحصیل علم واجب است و اوقات ضایع میشود چنانکه اگر خواهد
چیزی در باطل صرف نماید هزار وجه تحسین او میکنند و مجاهده همین معنی
دارد که بر نفس دشوار است و بر شیاطین دشوارتر پس میباید که سعی کند هر چند
ایشان معارضه نمایند او نیز بجناب اقدس متوجه شده ایشان را بابهام لا
حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم از خود دور کرداند تا آنکه بمرتبه محبت
فایز شود و دیگر معارضه کم شود و در اوقات صلوات میباید که سعی نماید که
همه با حضور قلب کند و معانی آیات و اذکار و دعوات را بفهمد و دل را با
خداوند حاضر داشته باشد که مطلب عظیم از این مجاهدات آنست که نماز های او

همه با حضور قلب باشد لمحه که شیاطین خاطر را بجای دیگر برند باز تدارک کند
وخود را متوجه سازد و متوسل بجناب اقدس شود تا بمرتبه شود محبت رسد و بعد
از آن شفقت نماز بالکلیه برطرف میشود چنانکه سید المرسلین صلی الله علیه و آله
میفرمایند وجعلت قرة عینی فی الصلوة مجملا تا کسی بمرتبه محبت فایز نشود نماز را
دارد ونه ایمان ونه نمازش مقبولست ونه سایر عبادات ونه حضور کلی که کتب حکمت
خواندن منافات ندارد بازاء هذا بلکه از جهت اطمینانات که صنعت تصحیح این واه ا
و همچنین کتب کلامیه در معارضات و مجادلات لحد اسباب الفات عظیمه در
هر از همه وارد شده است و اصلا از دلایل ایمان زیاده نمیشود بلکه اغلب
آنست که ایمان فطری که حق تعالی عطا فرموده است زایل میشود و یک شبهه در
نفس تاثیر بیشتر از هزار برهان است و زیادتی ایمان اعتقاد بریاضت میشود و
بقانون شریعت مقدسه و بنصوص قرانیه و حدیثیه پس اگر بمعارضات نفس و
شیطان بکثرت دعوات و تضرعات کم نشود و استغاثات جوید بتضرعات و توجهات
مقربان که درین راه هستند و غالب آنست که مخفی میباشند همان بهتر که هر چند
اینها معارض کنند متوسل بجناب اقدس خداوند خود شود و تضرع وزاری کند تا
حق سبحانه و تعالی حمایت فرماید و این ضعیف مکرر بخدمت جمعی رسیده ام که
تقرب از جبین ایشان ظاهر بوده و استمداد و استغاثات از ایشان جسته ام ولیکن
اطلاع ایشان از احوال بسبب بعد شده است و آن جماعت الیوم مفقودنیند بحسب
ظاهر اگر چه این جماعت وجود سموات و ارضین اند اما بموجب اولیائی تحت قبائی
لا یعرفهم غیری مستورند و تا کسی مثل ایشان نشود ادراک نمیتواند کرد و شناخت

والحمد لله رب العالمین والصلوة علی اشرف الواصلین والمحبین محمد و آله الطیبین
وعترته الانجبین والسلام علیکم ضعیف معروض میدارد که چون بالسنه و
افواه اکثر ناس افتاده است که جناب علامه محدث مولانا محمد باقر رحمه الله
منکر و خارج اهل سلوک است بلکه مخربان این را ذکر او وارد است با اینکه کتب
عربی و فارسی او مشتمل بر تحقیقات شریفه از آن محققین میباشد و ضعیف قدری
از عبارات او را درین رساله درج نمودم تا معلوم شود بر اهل انصاف که امر جوع
منکر و خارج مطلق اهل ذکر نیست و اطوار و احوال که امر جوم منکرات صاحبان
از آنجناب اقدس الهی در کلام عزیز نهی فرموده است چون اشخاص در ضمن فاسقین
و ظالمین میباشند و رساله که از او بعبارت نقل شده است و بعد چنین گوید احقر
عباد الله الغنی محمد باقر بن محمد تقی حشرهما الله مع موالیهما الطاهرین که
این دو کلمات در جواب سوال امر عزیزی که از فقیر نموده بود حق تعالی ایشان را در
ایمانیه را دلیل و خاتمی و طالب تحقیق معارف از وساوس شیطانیه و تسویلات
نفسانیه در امان خود بدارد و چون در نامه گرامی منطوی و مندرج ساخته بود
که درین زمان غیبت شیعیان را در مسایل دینی و مسالک یقینی اشتباه بسیار
عارض میشود و اظهار فرموده که بر این داعی در این غرابات باعتبار کثرت تتبع اخبار
ائمه سلام الله علیهم و توفیقی نداند بر این بر اهل ان ایمانی مخفی نماند که هر که در راه
دین خود را از اغراض نفسانی خالی گرداند و طالب حق شود بمقتضای والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا او را بر راه راست هدایت مینماید و بحمد الله حق
تعالی ما را با خبار اهل بیت رسالت و آثار ایشان آشنا گردانیده از کلام هدایت

نظام ایشان انچه خواست در این مسایل استخراج شده و چون در مسایل اصول الفقه
موده اند که در سه مسئله از امهات مسایل اسلامیه است طریق خواهیم
را این شکسته محرر غایة الجهد اطاعت امر و رعایت حقوق اخوت ایمانی
بذکر اجمالی مصدع میکردد و تفاصیل انها را حواله بکتب مبسوطه مینماید
اما مسئله اولی یعنی طریقه حکما و حقیقت و بطلان ان باید دانست که چون هم
اگر مردم را در عقول خود مستقل میدانست انبیا و رسل را برای ایشان نمیفرستاد
و همه را حواله بعقول ایشان مینمود چون چنین نکرده و مارا باطاعت انبیا و
اوصیا مامور گردانیده فرموده است که ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم
عنه فانتهوا پس از زمان حضرت رسول علیه السلام که رجوع نمایند بان حضرت را الحال
نیز از برای بعد فرموده انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و اهل بیتی
و مارا بکتاب خدا و اهل بیت خود رجوع نموده و فرموده که کتاب با اهل بیت است
و معنی کتاب را ایشان میدانند پس مارا رجوع بایشان باید کرد در جمیع امور دین
از اصول و فروع و چون معصوم علیه السلام غایب شد فرموده که رجوع کنید در امور
مشکله که بر شما مشتبه شود با ثار ما و راویان احادیث ما پس در امور بعقل خود
مستقل بودن و قران و احادیث متواتره را بشبهات ضعیف حکما تاویل کردن
و دست از کتاب برداشتن عین خطاست اما مسئله دویم که طریقه مجتهدین و
اخباریین را سؤال فرموده بودند از جواب سؤال سابق جواب این مسئله قدری
معلوم میشود مسلک فقیر در این باب وسط است و افراط و تفریط در جمیع امور
مذموم است و بنده مسلک جماعتی را که علمای بد بفقهای امامیه میبرند ایشان را

بنقلی

بنقلی بدین میدانند خطا میدانم ایشان اکابر دین بوده اند و مساعی ایشان
مشکور و ولایت ایشان را مغفور میدانم و هم چنین مسلک گروهی که ایشان
پیشوا اقرار میدهند و مخالفت ایشان را در هیچ امر جایز نمیدانند و مقلد
ایشان میشوند درست نمیدانم و عمل باصول عقلیه که از کتاب و سنة
معلوم شود با عدم معارضه نص بخصوص انها را انسب میدانم و تفصیل
این امور در مجلد اخر بحار الانوار مذکور است فاما مسئله سیم که از
حقیقت طریق فقها و صوفیه سؤال کرده بودند باید دانست که راه دین
یکی است حق تعالی پیغمبر فرستاده و یک شریعت قرار داده و لیکن مردم در مراتب
عمل و تقوی مختلف میباشند و جمعی از مسلمانان اگر عمل بظواهر شرع شریف
نبوی کنند و سنن و مستحبات عمل نمایند و ترک مکروهات و شبهات کنند
و متوجه لذاید دنیا نگردند و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات
کنند و از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تضییع عمر است کناره جویند
ایشان را مؤمن زاهد متقی گویند و مسمی بصوفیه ساخته اند پس اگر کسی در بعضی
خود از لذات قناعت به پشم کند که خشن تر و ارزان ترین جامه هاست قناعت
میکرده اند و این جماعت زبده مردمند و لیکن چون در هر سلسله جمعی داخل
میشوند که انها را ضایع میکنند و در هر روز و هر فرقه از سنی و شیعه و زیدی
و صاحبان مذاهب باطله میباشند تمیز میان انها باید کرد چنانچه علمای
اشرف مردمند میان ایشان بدترین خلق میباشند و یکی از علمای شیطان
و یکی ابو حنیفه است و همچنین میان صوفیه سنی و شیعه ملحد میباشند

چنانچه سلسله شیعه در میان این امت از سلسلهای دیگر ممتاز بوده اند
و همچنین سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده اند و چنانچه
در عصرهای ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین صوفیه اهل سنت
معارض ائمه بوده اند و در زمان غیبت امام صوفیه اهل سنت معارض و
معاند صوفیه اهل حق بوده اند در این معنی شواهد بسیار است اول آنکه
ملا جامی که نفحات را نوشته و باعتقاد خود جمیع مشایخ صوفیه را ذکر کرده
است حضرت سلطان العارفین و برهان الواصلین شیخ صفی الدین اردبیلی
نور الله برهانه را که از آفتاب مشهورتر بوده و در علم و فضل و حال و مقام از همه
در پیش بوده ذکر نکرده است و از مشایخ نقشبندیه و غیر ایشان جمعی را ذکر کرده است
که غیر او یکان تادان کسی دیگر نام ایشان را نشنیده است و همچنین سید بزرگوار
علی ابن طاوس علیه الرحمه که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ ابن فهد حلی
که در زهد و ورع و کمال مشهور آفاق بوده است و کتب او در دقایق اسرار صوفیه
مشهور است و امثال ایشان از صوفیه امامیه از برای تعصب و مخالفت طریقه
ایشان را ذکر نکرده و قوم صوفیه شیعه همیشه علم و عمل را با یکدیگر جمع میکرده
اند و در زمانهای تقیه مردم را بر ریاضات و مجاهدات از اغراض باطله منع
میکرده اند و تحصیل علم و عمل ایشان را امر میکرده اند و صوفیه که تابع طریق اهل
سنت اند مردم را منع از تعلم علم میکنند زیرا که میدانند که با وجود علم کسی غیر را
بغیر از امیر المؤمنین نمیداند پس باید جاهل باشند که این قسم امر باطل را قبول کنند
چنانچه حضرت شیخ صفی الدین رضوان الله علیه چند بیت در ذکر این طریقه مستقیمه

بدین

بدین حق تشیع او بوده و از برکت اولاد امجاد آن بزرگوار ادام الله برکاتهم عالم بنور
ایمان منور شده و علم شیخ رضی الله عنه بحدی بود که فضلای عصر در هر امر مشکلی
که ایشان را پیش می آمد پناه بعلم کامل او که از اجداد بزرگوار خود میراث داشت
میبردند چنانچه از والد خود شنیدم که از شیخ بهاء الدین محمد روایت
میکرد که روزی حضرت شیخ در مسجد دار الارشاد اردبیل مشغول مباحثه
علوم دینیه بودند و جمعی دیگر از علمای آن عصر بانزد آن مسجد مشغول درس
بودند یکی از آن علما در اثنای درس بآن حدیث رسید که اهل سنت روایت کرده اند
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در نماز عصر سهو کرد و چون دو رکعت
نماز کرد سلام گفت یکی از اصحاب گفت یا رسول الله آیا نماز را کوتاه کرده
یا شما فراموش کردید حضرت فرمود که هیچیک نبود پس شاگردان اعتراض کردند
که چون تواند بود که حضرت رسول دروغ گوید استاد ایشان در جواب عاجز
شد نزد عالم دیگر رفتند او نیز از روی عجز عاجز شد و ساکت گردید و از چند
عالم دیگر پرسیدند و از هیچیک جواب شافی نشنیدند تا آنکه بخدمت شیخ رضوان
الله علیه آمدند و گفتند که آیا راوی این حدیث را دروغ نقل کرده یا حضرت
پیغمبر دروغ گفته حضرت شیخ نخواست که تکذیب روایت ایشان کند فرمود که
هیچیک نبوده ولیکن چون نماز معراج مومن است و چون نماز باخر رسید مومن
کامل بمقام حضور میرسد و مناسب مقام حضور آنست که سلام بکنند در ابتدای ملاقات
در آخر نماز مقرر شده است و آن روز حضرت در مراتب قرب الهی شدیدتر از
روزهای دیگر بوده دمبدم مقام وصل حضرت ذو الجلال رسید و باین سبب

تشهد او السلام گفت پیغمبر دروغ گفت و نیز اولیان دروغ گفتند پس
آن گروه آن جواب را پسندیدند و از حسن جواب شیخ متعجب گردیدند و نور علم
و کمالات مقربیه ملت متعال بر ایشان ظاهر شد سیم آنکه اولاد و اجداد آنجناب
که طریقه مستقیمه او را میدانستهاند پیوسته تعظیم و تکریم علمای دین میکردند
و بنای امور دین میکردند و دولت و برکت ایشان میدانستند و صوفیان صفا
طویت را که هدایت ایشان ارشاد می نمایند امر میکردند که ترویج دین کنند
و از علمای اخذ نمایند چنانچه سلطان سلاطین مروج دین مبین شاه اسمعیل
حشره الله مع آبائه الطاهرین خاتم المجتهدین سید علی ابن عبد العال را از جبل عامل
طلبید و او را اعزاز و اکرام بسیار نمود و پیوسته از مسایل دینی با او رجوع میفرمود
و بعد از آن در اولاد آنجناب پیوسته این طریق را مسلوک بود چهارم آنکه طریقه
صوفیان عظام که حامیان دین مبین بودند و از ذکر و فکر و ریاضت و ارشاد
میان ایشان است با طریقه صوفیان که مشایخ منسوب بآن و چرخ زدن و سماع کردن
و برجستن و شعرهای عاشقانه خواندن در میان ایشان نمیباشد و بغیر تهلیل
و توحید خواندن و توسل بانوار مقدسه ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
و حمایت حامیان شیعیان امیر المؤمنین چیزی در میان ایشان نیست انتهاء همه
موافق شریعت مقدسه است و لهذا نواب خاقان خلد آشیان اسکنه الله بحبوحة
الجنان در فرمان ارشادی کبرای صوفیان این دودمان نوشتند و باطراف
فرستادند فرمودند که جمیع اوامر که در شرع متین و دین مبین ائمه طاهرین
وارد شده است در آن درج نمایند و حضرت شیخ در مقالات در چند جا

مریدان

مریدان خود را مبالغه میفرماید در رعایت شریعت مقدسه و دوری جستن
از امری که مخالف شرع ظاهر باشد و نواب قدسی جناب شاه اسمعیل بقعهای مشایخ اهل
سنت میرسیدند خراب میکردند حیله و مکرهای ایشانرا بر مردم ظاهر میکردانیدند
و از جمله اینها در محله ما بقعه بود که مزار ابو اسحق بوده است و در سقف بقعه
چراغی افروخته بودند که پیوسته روشن بود و در کتیبه آن نوشته بودند این بیت
چراغی را که ایزد بر فروزد   هر آنکس پف کند ریشش بسوزد   [illegible]
چون آن حالت را مشاهده نمودند که مبنی بر حیله بوده است مریدی را فرستاد
که پف کند پف کرد چراغ را خاموش کرد و ریشش نسوخت پس مقرر بود که آن عمارت را
خراب کردند ظاهر شد که راهی از سقف عمارت بخانه متولی ساخته بودند و از آن راه
فتیله و روغن بچراغ میرسانیده اند و ایضاً بسیاری از علمای دین طریقه مرضیه
صوفیه حقه را داشتند و اطوار و اخلاق ایشان میان این جماعت بوده مانند
شیخ بهاء الدین محمد رضوان الله علیه که کتب او مشحونست بتحقیقات صوفیه و ملا
مرحوم فیض از او و تعلم ذکر نموده بود و هر سال بلباس پشمین بعمل میآورد و جمع کثیر از
تابعان شریعت مقدسه موافق قانون شریعت ریاضت میداشتند و فقیر نیز
مکرر او را بعینها بعمل آورده ام و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل
صباح اعمال خود را برای خدا خالص کند حق تعالی چشمهای حکمت از دل و زبان
او جاری میکرداند پس از این شواهد و دلایل که ذکر آنها موجب تطویل
کلام است باید که بر شما ظاهر باشد که این سلسله عالیه را که مروجان دین
مبین و هادیان مسالک یقین اند با سایر سلسلهای صوفیه که سالک الضلالة

اهل ضلال کند و بطلان نیست و ایشان برای ترویج امر خود این سلسله عالیه
خود را منسوب میکرده باشند و باید دانست که اهل اکثر متصوفه عموما نفی می
کنند از بی بصیرتی ایشان است که فرق نکرده اند میان صوفیه شیعه و
صوفیه اهل سنت و چون اطوار و عقاید ناشایست از اینها دیده و شنیده اند
و گمان میکنند که همه چنین اند و غافل شده اند از اینکه طریقه خاص شیعیان
اهل بیت همیشه ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا و انزوای از اشرار خلق
بوده و طریقه صوفیه حقه طریقه ایشان است و سالها است که شیعه به برکت آثار
و انوار ایشان در مهد امنیت و رفاهیت اند و علانیه به ترویج دین مبین و نشر آثار
ائمه طاهرین و دفع اعدای ایشان مشغول اند و از زمان حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله تا ابتدای ظهور این دولت عالیه هرگز فرقه محقه امامیه را چنین دولتی
میسر نشده بود که علانیه به شرایع دین امامیه عمل کنند و بر منابر و مناره ها اعدای
دین را لعنت کنند و از شر مخالفان دین ایمن باشند و مجملا باید دانست که در
همه امور افراط و تفریط خوب نیست و طریقه حق طریق وسط است چنانکه
حق تعالی فرموده است وکذلک جعلناکم امة وسطا و اگر در اینچه گفتیم تفکر نمائید امید
است در هر باب حق بر شما ظاهر شود والله یهدی من یشاء الی الصراط المستقیم والحمد
لله رب العالمین اولا و آخرا و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین تا اینجا کلام
آن رحمة الله علیه بود تتمه مسک ختم در فضل کلمات فاضل محدث ربانی مولانا
محمد محسن کاشانی قدس سره کتب و رسایل مطوله و مختصره در تحقیق مطالب
و معارف متالهین تالیف فرموده که اکثر آنها بنظر این ضعیف رسیده است

لیکن

لیکن رساله که مسمی بانصافیه است در اواخر ایام عمر شریف خود تالیف
فرموده است چون عزیز الوجود و مشتمل بر اجوبه الان خود ایشان میباشد
لهذا او را بعبارته در این رساله نقل مینمایم الله المستعان فرموده است
بعد از ادای حمد و صلوة فهذه رسالة فی بیان طریق العلم باسرار الدین المختص
بالخواص والاشراف نسمی بالانصاف لخلوها من الجحود والاعتساف چنین گوید
مهتدی بشاهراه مصطفی صلی الله علیه و آله محمد محسن ابن مرتضی زاد الله هداه
که در عنفوان شباب چون از تفرقه در دین و تحصیل بصیرت و اعتقادات
و کیفیت عبادات بتعلیم ائمه معصومین علیهم السلام آسوده چنانچه
بتوفیق الله سبحانه در هیچ مسئله محتاج بغیر معصوم و تقلید غیر معصوم
نبودم بخاطرم رسید که در تحصیل معرفت اسرار دین و علوم راسخین نیز
سعی نمایم شاید نفس را کمالی ابدی لیکن چون عقل را اهلیت آن نبود ضرر را
در آن پایه ایمان که بود در دین میکشود و صبر بر جهالت هم نداشت و علی الله
مرا بجهت نجات ناچار چندی در مطالعه مجادلات متکلمین غوص
نمودم و در ازاله جهل ساعی بودم و چندی طریق مکالمات متفلسفین را بتعلم
و تفهم پیمودم و یک چندی پویه از پویه های متصوفه را دادم و ذیل ایشان
در رعونتهای من عند بین کرد ندیدم تا آنکه گاهی در تلخیص سخنان طوایف اربع
کتب و رسایل مینوشتم و گاهی برای جمع و توفیق بعضی در بعضی میپرداختم من غیر
تصدیق بکلها ولا عزیمة تلبس علی جلها بل احطت بما لدیهم خبرا و کنت فی ذلک
علی التحیر دهرا لم اجد فی شیء من اشاراتهم شفاء علیلی ولا فی اراداتهم عبادتهم

بلا دليل حتى نبتت ادرابتها فيهم كانها من دونهم فتمثلت بقول من قال عدوا في
غلبوني وعدّ عمّي وكذبوني قال لمن ان تكلم فقد برئت الى الله من ذلك وعذري بالله
من ان يوقضني مثالك واستعذبت بقول امير المؤمنين عليه السلام في
بعض ادعيته اعذني اللهم من استعمل الذي فيما لا يدرك بصره البصر ولا يتعلق
فيه الفكر ثم انبت الى الله وفوضت امري الى الله فهداني الله ببركة متابعة
الشرع المبين الى التعمق في اسرار القرآن واحاديث سيد المرسلين صلوات
الله عليهم اجمعين وفهمني الله عنهما بقدر حوصلتي ودرجتي من الايمان فحصل لي
بعد الاطمينان وسلبني الله من وساوس الشيطان ولله الحمد على ما هداني وله
الشكر على ما اولاني فاخذت انشد فلك الشرق تشرقني الى الروح تعلق عشق النفس
نفرق وفض الكفر قدم ثم اني جربت الامور واخبرت الظلمة والنور حتى استبان
لي ان طايفة من اصحاب الفضول متحلين متابعة الرسول غمضوا العينين ودفنوا
الثقلين واحدثوا في العقايد بدعا وتحزبوا فيها شيعا لا في اثنين منهم اتفاق
ولا فيما بينهم توالف بنحو لا انجاب اخوانا لا اتفاق وذلك كانهم كانوا يطوفون
حول طوايف الاديع من غير بصيرة لا متابعة بصيرة وكانوا بالحري ان يخفى عليهم ومن
الناس من يجادل في الله بغير علم ولا هدى ولا كتاب منير وكان الله مقتهم على
صنيعهم هذا اذ الفرق فيهم التوالف والتدابر والتباغض والتذاكر على ان من شان
النفوس الحسد والكبرياء وعدم الانقياد وغلبات اولم يوله ثم جهم الرياسة اوقعهم
في استبدادهم بالاراء وتشتتهم في الاهواء فهم بما عندهم مغرورون بانفسهم معجبون
وممن سواهم يستهزئون وبما هم فيه مستترون كل حزب بما لديهم فرحون فذرهم

في غمرتهم

في غمرتهم حتى حين قال امير المؤمنين عليه السلام ما كان كل ذي قلب بلبيب ولا
كان كل ذي سمع بسميع ولا كان كل ذي ناظر ببصير فيا عجبا ومن خطا هذا الفرق على
اختلاف حججها في دينها لا يقتفون اثر نبي ولا يقتدون بعمل وصي ولا يؤمنون بغيب
ولا يعفون عن عيب يعملون في الشبهات ويسيرون في الشهوات المعروف فيهم
ما عرفوا والمنكر عندهم ما انكروا مفزعهم في المعضلات على انفسهم وتعويلهم
في المبهمات على ارائهم كان كل امرئ منهم امام نفسه قد اخذ منها فيما يرى بعرى ثقات
واسباب محكمات وقال عليه السلام في حديث آخر فامرهم الله بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم
عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه دينا ناقصا فاستعان بهم على اتمامه ام كانوا
شركاء فلهم ان يقولوا وعليه ان يرضى ام انزل الله دينا تاما فقصر الرسول ص
عن تبليغه وادائه والله سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب من شيء وفيه تبيان
كل شيء الحديث وما ذلك كله الا لرفضهم التمسك بحبل الثقلين وتركهم في
سبيل الثقلين ترى احدهم مولعا بالنظر الى كتب الفلاسفة ولبس طول عمرهم
سواء ولا يكون في غيره هواه من قبل ان يحكم على امر عبا اصليا او فرعيا بل وربما
لم يسمع قط مما جاء به نبيه في دينه سوى ما سمعه في صغره من ابيه وامه ولم يعلم
من الشريعة ابدا ولا سنة ولم يتقلد من صاحبها في علمه سنة سبحان الله عجبي دارم
از قومی که بعثت پیغمبر را از برای ایشان فرستاد و بجهة هدایت و خبر دادن
ایشان را از انجه فرمودند از وعید عذاب و رحمت و پیغمبر ایشان کتابی گذاشته
و خلیفه را نان کتاب و اهل البیت واحد بجای خود گذاشته بنصبی از جانب خود تا
امامت نبوا و تا قیام قیامت باقی و تشنگان علم و حکمت از ایشان بقدر حوصله و درجه

ایمان مراتب سابق باشد حیث قال انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا
بعدی کتاب الله وعترتی واهل بیتی ایشان الثقات بهدایت او نمی نمایند از پی در پی
علم بر قدم سابقه میکردند وازنجوی انقوم استمداد میجویند یا بعقول ناقصه
خود استبداد مینمایند مصطفی اند جهان انکه کبی کوید عقل افتاب
اند جهان انکه کوی جوید سها دع عنك الخائض السالین انو رسول هم بکفت کیف
فیها منا یقول الیهود فقال صلی الله علیه وآله کفی بها ضلالة قوم ان یرغبوا عما جاء
به نبیهم فنزلت اولم یکفهم انا انزلنا علیك الکتاب ان فی ذلك لرحمة وذکری لقوم
یومنون وورد انه ذکر فی مجلس النبی ارسطا طالیس فقال لو عاش حتی عرف ما جاء به
لاتبعنی علی دینی باز از جهه کاه کاهی بر سر شعله کلاهی مرغان قاف ذالند ابن طی
همانا این قوم کمان کرده اند که بعضی علوم دینیه است که در قران و احادیث یافت نمی
شود وازکتب فلاسفه یا متصوفه میتوان دانست از پی آن باید رفت مسکینان غلط اند
که خلل و قصور نه از جهة حدیث و قران است بلکه خلل در فهم و قصور در درجه ایمان
ایشان است قال الله سبحانه ونزلنا علیك الکتاب تبیانا لکل شیء وهدی للمسلمین
الی غیر ذلك مما فی معناه و هرگاه خلل و قصور در فهم و ایمان ایشان باشد مطالعه
کتب فلاسفه و متصوفه نیز سودی ندارد و نخواهد داشت چرا که از این کاه موحقه (?)
نخواهند فهمید که جهان دایره ومکون کمر دوری توکر باشد چون کنم
اینکونه استیشان تا کی در ازدستی نمایند باید بدانند که اگر ایمان دعه اند زیاده
از قدر حوصله ودرجه ایمان خویش نمیتوانند فهمید اگر توانند بقوت ایمان
حوصله را وسیع تر کرده اند شاید بالاتر توانند رسید لو کانوا یعقلون و الا

هرچند

هرچند در این مطالب بیشتر جون کنند کمراه کردند موجب لا یزیدهم الا نفورا
بالله من الضلال بعد الهدی نکتها چون تیغ بود لاف شیر جون ندای
جون سپر و ابرکر بیش از آن بود لاجرم اسیر صبا کرنه بدین تیغ را بود
جبا قال مولینا الباقر علیه السلام ان الله الحلیم العلیم انما غضبه من لم
یقبل رضاه وانما یمنع من لم یقبل منه عطاه وانما یضل من لم یقبل منه هداه
هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه
نیست ای برادر سعی کن تا ایمان ویقینت افزاید وتقوی قوی تر گردد تا علم
حکمت بیفزاید والله یعلمکم الله والا زیادت سری مکن وپا از گلیم خویش بیش
مکش رحم الله امرء عرف قدره ولم یتعد طوره جو ستعد نظر بینی وضال
مجو که جام جم نکند سود وقت بی بصری نعم ان شاهق المعرفة اشمخ من ان یطیر
الیه کل طائر وسرادق البصیرة احجب من ان یحوم حوله کل سائر شرح مجموعه
کل مرغ سحر داند وبس که نه هر کو ورقی خواند معانی داند نه هر که چهره بر افروخت
دلبری داند نه هرکه اینه سازد سکندری داند هزار نکته باریکتر زمو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند این سخن که مذکور شد با متفلسفه ومتصوفه
و پیروان ایشان است و از مجادلات متکلمین ومتعسفان من عند انفسهم کما قیل (?)
افتاد تقلید ادمی بیرون انداخته فطرت اصلی را سرنکون ساخته بطلوع
نبوت و توابع ان قائم نباشند و از خود سخن چند بیهوده سر زند طبعشان
کذارد که باسر تقلید روند ونه توفیقشان باشد که بوی تحقیق شنوند مذبذبین
بین ذلك لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء از بهر فساد وجدل بعضی مردم کرد بکوی کرمی

خود ذاكر در مدرسه هر علم كه اموخته اند في القبر لا يضرهم ولا ينفعهم و
بالجمله طايفه واجب و ممكن مي‌گويند و قومي علت و معلول مي‌نامند و فرقه وجود
و موجود نام مي‌نهند و من عندي از هر چه خوش ايد و ما متعلمان كه معتقدان
اهل بيت معصومين و متابعان شرع محمديم سبحان الله مي‌گوييم و الله ذا الله مي
خوانيم و حسبك تحميد مي‌دانيم قال الله تعالى ان كل من في السموات و الارض الا اتى الرحمن
عبدا نام ديگر از پيش خود نمي‌تراشيم و انچه را شنيده ايم قانع مي‌باشيم و ديگر چون اين
كه محكمات ثقلين از اين نوع سخنان كه در ميان طوايف متداول و اصطلاحها في
كثير زبان ايشان متداول است هيچ جزو از تعبيت و تاويل متشابهات هر كس را ميسر
بلكه مخصوص راسخين في العلم است و هم المعترفون بجهلة ما جهلوا تفسيره المعترفون بانهم
عما لا يحيطون به قال رجل لامير المؤمنين عليه السلام صف لنا ربنا لنزداد له حبا و به
معرفة فغضب عليه السلام و صعد المنبر و خطب خطبة جليلة قال فيها فانظر ايها السائل
فما دلك القران عليه من صفته فائتم به واستضئ بنور هدايته وما كلفك الشيطان
علمه مما ليس عليك في الكتاب فرضه ولا في سنة النبي و ائمة الهدى اثره فكل علمه الى الله
سبحانه فان ذلك منتهى حق الله عليك واعلم ان الراسخين في العلم هم الذين اغناهم
عن اقتحام السدد المضروبة دون الغيوب فلزموا الاقرار بجملة ما جهلوا تفسيره
من الغيب المحجوب فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم يحيطوا به علما و سمى تركهم
التعمق فيما لم يكلفهم البحث عن كنهه رسوخا فاقتصر على ذلك ولا تقدر عظمة
الله سبحانه على قدر عقلك فتكون من الهالكين اشاره به كلام هذا الى قوله عز و جل
يقولون امنا به كل من عند ربنا و قال عليه السلام لابنه الحسن عليه السلام في وصيته

كيفها

كيفها دع القول فيما لا تعرف والخطاب فيما لا تكلف وامسك عن طريق اذا خفت
ضلالته فان الكف عند حيرة الضلال خير من ركوب الاهوال وقال ايضا في هذه
الوصية واعلم يا بني ان احب ما انت اخذ به الي من وصيتي تقوى الله والاقتصار
على ما فرضه الله عليك والاخذ بما مضى عليه الاولون من ابائك والصالحون
من اهل بيتك فانهم لم يدعوا ان نظروا لانفسهم كما انت ناظر وفكروا
كما انت مفكر ثم ردهم اخر ذلك الى الاخذ بما عرفوا والامساك عما لم يكلفوا
بالحضرت امام حسن عليه السلام چنين خطاب ميكند تا بامثال ما چه رسد
حافظ اينجا اشنايان در طريق حيرتند دور نبود گر نشيند خسته و مسكين غريب
قال صلوات الله و سلامه عليه ما وحده من كيفه ولا حقيقته اصاب من مثله
ولا اياه عنى من شبهه ولا صمده من اشار اليه و توهمه و قال السجاد عليه السلام
ان الله عز و جل علم انه يكون في اخر الزمان اقوام متعمقون فانزل الله قل هو الله احد
والايات من سورة الحديد الى قوله انه عليم بذات الصدور فمن رام وراء ذلك فقد هلك
و قال عليه السلام لو اجتمع اهل السماء و الارض ان يصفوا الله بعظمته لم يقدروا
و قال الباقر عليه السلام هل سمي عالما قادرا الا لانه وهب العلم للعلماء و
القدرة للقادرين كلما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه مخلوق مصنوع مثلكم
مردود اليكم ولعل النمل الصغار يتوهم ان لله زبانيتين لانهما بتوهم ان عدمها
نقصان لمن لا يكونان له و هكذا حال العلماء فيما يصفون الله تعالى و قال عليه السلام
تكلموا في خلق الله ولا تكلموا في الله لا يزداد صاحبه الا تحيرا و قال الصادق
كيف اصفه بالكيف وهو الذي كيف الكيف حتى صار كيفا فعرفت الكيف مما كيف

انا كتبت من الكيف وقال عليه السلام لا تقدروا القرآن فتضلوا بعد البيان
وقال الكاظم عليه السلام ان الله اعلى واجل واعظم من ان يبلغ كنه وصفه فصفوه
بما وصف به نفسه وكفوا عما سوى ذلك وقيل ومن قال احد او حد الله فانه لا يكون بذلك على
من نظر برايه هلك ومن ترك اهل بيت نبيه ضل ومن ترك كتاب الله وقول
نبيه كفر قال الرضا عليه السلام اللهم لا اصف الا بما وصفت به نفسك
وقال ومنا ثم فهمتم من نحو هو فهو الله غيره جهان متفق بر بيهش فرد
مانده در كنه ماهيتش نه ادراك در كنه ذاتش رسد نه فكرت بغور
صفاتش رسد نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم نه در ذيل وصفش رسد دست
فهم كه خاصان در اين ره فرس رانده اند بلا احصي از تك فرو مانده اند فلا
تلتفت الى من يزعم انه قد وصل الى كنه الحقيقة المقدسة بل احث التراب
في فيه فقد ضل وغوى وكذب وافترى فان الامر ارفع واظهر من ان يلوث بخواطر
بشر وكلما تصوره العالم الراسخ فهو عن حرم كبريائه بعيد بفراسخ واقصى ما وصل
اليه الفكر العميق فهو غاية مبلغه من التدقيق آنچه پيش تو غير از ان ره نيست
غايت فهم تست الله نيست كفتمش ملك حسن پايدار خورشيد فلك چو
ذره شايد نيست كفتا غلطي زما نشان خواهد يافت از ما تو همين آنچه ديده
نايد نيست سبحان الله من حارت لطايف الاوهام في بيداء كبريائه وعظمته
وسبحان من لم يجعل للخلق سبيلا الى معرفته الا بالعجز عن معرفته ولنعلم ان هذه
الطوايف الاربع وان كانوا يبيرون في الحيرة ويخوضون في الضلال الا ان الانصاف يحكم
بانهم على اختلاف مذاهبهم لم يخرجوا بشيء من اقاويلهم وعقايدهم عن الاسلام

ولم يأتوا بما يوجب على احد منهم اسم الكافر باتفاقهم جميعا على الاقرار بالله وملائكته
وكتبه ورسله واليوم الآخر والتزامهم احكام الشرايع وعزمهم من قلوبهم
وجدهم فيما فضل عنهم من مطلوبهم فان ثبت وتحقق في شخص من اشخاصهم انه
لم يقل بولاية ائمتنا المعصومين فهو خارج عن الايمان بالمعنى الاخص وفاقا لا عن الاسلام
كما يستفاد من الاخبار المعصومين عليهم السلام الا اذا كان ناصبيا او مجرما
من الاسلام ويتحقق النصب واللعن بشرط ان يكون مصرا على النصب الى حين موته
من غير توبة ثم لما ثبت من ائمتنا عليهم السلام المنزلة بين المنزلتين وهي الضلال
دون الكفر بين الايمان والكفر وثبت ان امر صاحبها الى الله سبحانه فلا يجوز لمن
احد ممن كان على الفطرة بمجرد كونه منافيا للامام تحقق كفره يقينا وما لم يثبت ثباتا
على كفره الى ادركه الموت متلبسا قال رجل للصادق عليه السلام انا نتبرأ من
قوم لا يقولون ما نقول فقال يتولونا ولا يقولون وتتبرؤن منهم قال قلت نعم
قال وهو ذا عندنا ما ليس عندكم فينبغي لنا ان نتبرأ منكم قال قلت لا جعلت فداك
قال وهو ذا عند الله ما ليس عندنا افتراه اطرحنا قال قلت لا والله جعلت فداك ما نفعل
قال فتولوهم ولا تتبرؤا منهم ان المسلمين من له سهم ومنهم من له سهمان ومنهم
من له ثلاثة اسهم الحديث بطوله رواه في الكافي فما بال اقوام يطلقون السنتهم
بلعن من يتكلم يوما بالكلمة التي لا يرتضيها اللاعن ولعل له فيها معنى صحيحا لا يفهمه
الطاعن او لعله تاب عن ذلك ولعله قالها لمصلحة كانت هنا لك او لغير ذلك
قال مولانا الباقر عليه السلام ان اللعنة اذا خرجت من صاحبها ترددت فان
وجدت مساغا والا رجعت على صاحبها ثم عين خان على الاولى التحرز من

المتقين في كتاب المعارف واتبع بعض هذه الطوايف فهو ضال عن سبيله الحق
الا من تاب وامن وعمل صالحا ثم اهتدى فاشهدوا ايها الاخوان شهادة وسالتى
بها عند الحاجة انى ما اهتديت الا بنور الثقلين وما اقتديت الا بالائمة
المصطفين وبرئت الى الله ما سوى هدى الله هو الهدى فمنكم ومنكم متفلسف ومنه
متصوف ومنكم متكلف بالكلمة مقلد قران وحديث بحمد تابع اهل بيت از سر
انصاف حيرت افزاى طوايف اربع ملول كردانند و از ما سوى قران مجيد وحديث
اهل بيت وانچه بدين او اشنا باشد بيكانه من چه خوانده ام همه از ياد من
برفت الا حديث دوست كه تكرار ميكنم جز آنكه دراين مدت كه در بحث
وتفتيش وتعمق در فكرهاى دور و دراز بوديم طريقه مختلفه قوم ازموده و بكنه
سخنان هر يك رسيديم و بديده بصيرت ديديم كه چشم وعقل از ادراك سبحات
جلال خاسر وغور فكر از رسيدن بسرادقات جمال احديت قاصر كلما رام العقل
ان يبصر شيئا انقلب اليه البصر خاسئا وهو حسير وكلما زاغ نور الفكر ليبصر شيئا ضل
متلاشيا ثم اتى وهو حسير ولا ينبئك مثل خبير فلما دار الامر كذلك نادينا من وراء
حجاب العبودية بلسان الذاكرين الطالبين غفرانك انى لا احب الافلين انى
وجهت وجهى للذى فطر السموات والارض عالم الغيب والشهادة حنيفا
مسلما وما انا من المشركين ان صلاتى ونسكى ومحياى ومماتى لله رب العالمين لا شريك
له وبذلك امرت وانا من المسلمين هر چيلى بديديم بدو وا دار شديم هر جا كه
كه شنيديم كرفتار شديم كيرنا محرم حسن تو چون روى نمود جا بكير
زديم از همه بيزار شديم در دير بزده اسرار در بيزبر ديم خفته بوديم ز مهيا

توسيلا دار شديم شربت لعل لبت بود شفاى دل ما بعيث ما زبى نسخه
عطا دار شديم سر زد از باى حقا بتو چو برفتن او وزديم بر سر اهل سخن
ابر كهربار شديم در دل ديده ما نور تجلى افروخت نام بيروى يقين
مظهر انوار شديم اشنا مبض از اينكونه سخن فهم برد نزد بيكانه عبث
بهر كفتار شديم مولاى مولاى انت الذى تسربلت باللاهوتية
الازلية وتفردت بالوحدانية الابدية السرمدية تقدست دون
ديمومتيك سلسلة الزمان وتعاليت عن وصف قيوميتك نفثة
اللسان تجليت بعبادك فى مشارق البهجة والجمال وتحجبت عنهم
بسرادق العزة والجلال عميت اعين العقول عن استجلاء كبرياء آلك
وتغيبت السنة الفحول لاستجلاء آلائك اشرقت بنور ظهورك حنادس
ظلم الديجور واضحت عن نواظل العقول باشراق ذلك النور ركبت علو
الطالبين فى بيداء كبريا آئك والهة حيرى في عجل المراقى اقدام
العقل الحرم عظمتك جرى هيهات هيهات ما لاذلاء اسراء العبودية نور
ادراك سبحات جلال الربوبية وانى لاسراء ذل الناسوت وسبل نيل
جمال اللاهوت سبحانك سبحانك لا نحصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك
وفوق ما تقول القائلون اعظم قلوبنا بنور هدايتك عن ردعات الضلال دونها
فرع باب خلوتك بالغدو والاصال ثم كحل ابصار بصائرنا بنور معرفتك حتى
نلاحظ بضياء حضرة الجلال فلوح لنا في البهجة والبهاء والكمال فلا ينفتح
دون مبادى اثار كل حسن وجمال وتشغل ما بصرفنا عن مشاهدتك وملاذ منك

الاشتغال وتصل بكنه همتنا على حضرتك وانقشين منك بوصال المبرد فخ
فنال وادرجم بالمنا ونفوسنا عن مذاهب الهدى حائرة وفي غيابات الزي
جائرة وارفع لنا علم الهداية واقشع عنا ظلم الغماية واسلخ عنا ظلم التلبيس والتمويه واشرق
علينا شموس التوحيد انوار ابتريه وعلمنا من لدنك علما يكون دوا قلوبنا
وبصر عن افئدتنا وشفاء مرض اجسادنا وصلاح فساد صدورنا وطهور دنس
انفسنا واجعل حبك شعارنا وذكرك دثارنا بجودك وكرمك يا حنان يا منان
سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين تمت
الرسالة الشريفة المرحوم ضعيف معروض ميدارد كه از اين رساله صريحا معلوم
ميشود رساله وكيفي كه بهذا ق منتسقه با مضمون از ان رحمة الله عليه باقيست
نه انست كه معتقدات ومعارف صحيحه خود را در انها درج فرموده باشد بلكه
مقصود محض جمع وتلخيص اقوال انفرق بوده پس بر مقلد يكه كتبي بر محامل صحيحه
ارجمند يعني مطالب و افراد نتواند دار تكفير و تفسيق مولف ذات نبايد نمايد واز
غزليكه در اخر رساله داخل نموده منقص ميشود كه ان قدس سره بمراتب عاليه از
سير وسلوك ظاهر كرديده ديوان غزليات ومثنويات او مشحون از معارف حقايق
حقيقه وترقيات او بمراتب غريب چه غزلي فرموده است ابيات شدم اكنون زا
الحمد لله كه غم شد بناء الحمد لله سحاب رحمتش بر من بباريد بدل كشتم كذا
چو در تاريكي ظلمش فتادم رخ بنمود چو ماه الحمد لله طريق حقيقت را بديدم
در ان ظلمت سناء الحمد لله ره ايمان زكفر زلف ديدم فتادم در زراه الحمد لله
چو قصرا ز عين خوشجامي كشيدم وجودم شد تباه الحمد لله ونيز فرموده است

كفتم

كرفتم ملك جان الحمد لله كذشتم از جهان الحمد لله مكان زاد دنو در دلم بيمت
شدم تا الامكان الحمد لله زمهر شان دلم كرفتم شدم از باقيان الحمد لله ز
محكومان بر ملايم زو فتادم سوى ان حكمران الحمد لله دلم با مطبع يوسف زاو رفتم
بصحراء عيان الحمد لله ز بود فيض ونابودش كذشتم ز اين بود نماند ان الحمد منتعو
ذار دستي زايد زلال شتمل بردو جرعه جرعه اول خطاب با حق تعالى جرعه دوم خطاب
وعتاب با نفس وهر جرعه مشتمل بر سه نفس است ودر نفس سيم از جرعه دوم كيفيت سير
وسلوك خود را اظهار نموده است واو ابيات پير عمر عزيز تو تلف شد
طفل عمر تو نا خلف شد اكنون بخود ايی وكار كی كن اوقات شمار كی كن
مبكوش بود كه ليل قايم تا هم باشي فنا وصايم تا هم باشي بخلوت حق صايم
باشي نفس مطلق در خانه خود نشسته باشي در بروح خويش بسته باشي
برفاشته دل ز دنيي دون وسواس كرده ز سينه بيرون كرد بله بقلد قوت قانع
مشغول بفكر وضايع در حكمت وكسب علم كوشي امر حق انجمان بنوشي
با علم عمل شعار سازي تقوي وورع دثار سازي پيوسته نياد حق كذاري
با كريه سوز او زاري يكدم غافل نكردي از وی بادت نايد سواي او شي
مشغول بنفس خويش باشي وارسته ز قوم وخويش باشي كر كار بكار تو ندارد
هم زحمت وبار تو ندارد تو كار بكار كس نداري زحمت به يچ در كذاري
در جستن عيب خويش كوشي چشم از بد مردمان بپوشي بيش همه هيچ وخاك
كردي از خبث ورذيله پاك كردي ده چيز شعار خويش سازي سر
تا بر كار خويش سازي بخواب وعزلت وجوع وفكر صمت زاهد عبادت ذكر

تا شبی پیوسته با طهارت تا غیر خدا نبوده کار تو که سجده وگه رکوع کرده
گذاری وگه خشوع کرده بکریسته برکته شب و روز از درد تنهائی جان
سوز چون گریه کنی و اشک روشوی شاید که نسوزد آتش اندروی هیچ
بنی العترت پیوسته شفیع و وسیلت هر لحظه درود بر روانش
بفرست برآل و بر روانش تقصیر خود اعتراف میکن از شرم سری به پیش
میداد وردی بدرون خویش میداد تا اینهمه ترس و خوف و غم هاش
نومید مباش از کرمهاش نومید مشو ز فیض انشاء از دل میگو که الله الله
از حق بطلب هر آنچه میخواهی کو میدهدت همه کامی دل با بید شاد میداد
این گفته فیض یاد میداد او را بدعای شاد میکن ماییم عنا اجو معزا زبو
مز گفتم و تو شنیدی آیدوت از سر تا پای گوش بادت این آب زلال نوش
بادت در نقل کلماتی که از مولفات شیخ المشایخ شیخ بهاء الدین العاملی
اعلی الله درجاته است معروض میدارد که اکثر مولفات او مشحون در تحقیقات
عالیه که مناسب مذاق عرفای المحبین میباشد خصوص کتاب اربعین و کتاب
کشکول که غالب او کلمات منظوم و منثور اکابر است و در کشکول نقل کرده است
از تاریخ ابن زهرة الاندلسی اینکه ابو یزید البسطامی خادم حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام بوده سالهای بسیار در جناب حضرت او طیفور سقای مینامید
چه او منزل حضرت مشغول خدمت سقائی بود از کلمات اوست که گفته است
همیشه بنده دوست دارم خالق وجود را مکر در وقتیکه بذل تمام باید نفس خود را
در اموریکه باعث رضای او باشد سرا و علانیة و بدانکه حق ابتر از قلیا او

اینکه

اینکه او میخواهد مکر جناب اقدس الهی را از او سؤال کردند که چیست علامت
عارف گفت کلالت زبان در ادای حقوق او و مانوس شدن بغیر
او و گفته است نیست تعجب از دوست داشتن من او را چون من بنده محتاج
از هر جهة باو احتیاج دارم ولیکن تعجب از دوست داشتن او من را با اینکه مالک
هست با قدرت و کمال استغنا و از او سؤال نمودند بچه عمل میرسد بنده با علی
درجات گفت با اینکه بنده صفت عزیز و عمی و صم را همرساند یعنی زبان او از
غیر ذکر الهی گنگ و لال باشد و چشم او از غیر ملاحظه آیات عظمت و قدرت او
کور باشد و گوش او از غیر شنیدن کلام حق کر باشد و داخل شد باو احمد بن خضرویه
البلخی پس گفت باو ابو یزید تا کی مشغول سیاحت میباشی و او گفت هر گاه آب بماند
در مکانی متعفن میشود ابو یزید باو گفت باش دریا تا متعفن نشوی و گفت صفت
صفت جناب اقدس الهی میباشد که بو خلفیده است [illegible] و گفته است که کسی که
شناسد جناب اقدس الهی را میبینی او را در صحبت خلایق نمی بینی بلکه لذت او منحصر است
بذکر و طاعت او و کسیکه شناخت دنیا را تمیز باشد در معیشت او و کسی دل او رمی
از دنیا اللذتی و کسیکه چشم باطن او گشوده شد فراغت هم میرساند از برای کلام
بلکه بچشم باطن متوجه است بسیر عالم ملکوت و جبروت و گفته است ظالم
که بنده مظنه دارد در خلق شریر از وی الشخص متکبر است و گفته شد باو آیا می
توان رسید بوصل در ساعتی گفت بلی لیکن نفع بعقد سفر است یعنی سالک باید
اهتمام در حصول آگاهی فانی داشته باشد و او را مردی سؤال نمود از او
شخصی اگر مصاحبت باید نمود گفت با کسیکه کتمان معارف و حقایق وارده

واره خود را از او نباید بکجی یعنی سالک با اعلی درجه از خود باید
مصاحبت نماید که از او مستفیض شود و حل مشکلات خود را از او نماید
نه با کسی که لایق صحبت نباشد چه صحبت مرتب صفات رذیله که
او را باشد در ترتیب با این سالک مینماید و گفته است کاتب احروف که شیخ
بهائی رحمه الله باشد اینکه ملاقات ابویزید به حضرت امام جعفر بن محمد صادق
علیه السلام را در بودن سقا در منزل او نقل نموده است جماعتی از ارباب تاریخ
و ایراد نموده استاد و الفخر رازی در بشارت ذکر کلامیه خود و ایراد نموده
است او را سید جلیل رضی الدین بن علی بن طاوس در کتاب طرایف و علامه
حلی رحمه الله در شرح او بر تجرید بعد از شهادت امثال این اکابر اعتباری نیست
بانچه در بعضی کتب مثل شرح مواقف از اینکه ابایزید ملاقات نموده است
امام علیه السلام را او و را انکار کرده است زمان او را اینکه متاخر بوده از
زمان او از امام علیه السلام متعنت مدینه و بنا رفع کرده شود منافات از
میان منا با بلین و منکرین باینکه مسمی باین اسم دو شخص بوده است یکی از ان دو نفر
او را ادراک زمان امام علیه السلام نموده و خادم او بوده و دیگری را اتفاق نیافتاده
باشد مثل این اشتباه واقع شده است بسیار در مسمای بافلاطون چه ذکر نموده
است صاحب ملل و نحل اینکه جماعتی از متقدمین از حکما در یک نام بوده اند که هر
یک از ایشان مسمی شده بودند بافلاطون و گفته است شیخ رحمه در کتاب کشکول
شیخ علی بن السهل الصوفی الاصفهانی اتفاق میشود بر فضلا و صوفیه و احسان مینمود
بایشان در نقل شد با و روزی جماعتی از ایشان فرقه بمنزل او در نزد او چیزی که با ایشان

احسان

احسان نماید پس رفت نزد یکی از اصدقا خود والتماس نمود چیزی از نقره ای
عطا نمود قلیلی از دراهم وعده نمود از شیخ از کجی او و گفت مشغول بنا شدم
بنای خانه و منزل و او محتاج است بخرج بنا و هر معدود درهم معدود داد
پس گفت باو شیخ علی ابن سهل چه قدر میکرد داخراجات این خانه را و گفت شاید
برسد بپانصد درهم پس گفت شیخ به من انچه را تا اتفاق بفقرا نمایم و من
تسلیم مینمایم بتو خانه در بهشت و تملک و ضمانت خانه را مینویسم بتو مبلغ هم
و گفتا مرد با ابا الحسن من شنیده ام از تو خلاف وعده و نیم هر که گرو اگر ضامن
شوی من میدهم و گفت شیخ ده ضامن میشوم و نوشت که من ضامنم که ذاری
و خانه در بهشت باو بدهم و نوشته را باو داد و انشخص هم باو تسلیم نمود و وصیت
نمود اینکه هر گاه وفات نماید بگذارند ان نوشته را در کفن او و در همان سال
وفات نموده کردند انچه وصیت نموده بود پس داخل شد شیخ بمسجد خود از جهت
صلوة صبح در یافت این کتاب را بعینه در محراب پس پشت او نوشته شده بخط سبز
که ما ترا از ضمانت بیرون کردیم و تسلیم نمودیم بصاحب دراهم خانه را در بهشت
و بود این نوشته در نزد شیخ مدتی از زمان استشفا می نمودند باو مرضای اهل
اصفهان و غیر او و بود میان کتب شیخ دسرقت نمودند انچه صندوق را و این نوشته
هم سرقت شد و دیدم در بعضی تاریخ موثوق بها اینکه شیخ علی ابن سهل بود معاصر
شیخ جنید و او بود تلمیذ شیخ محمد بن یوسف بنا پس گفت بنویس و الله غالب علی امره
گفته در کشکول کاتب این احرف محمد المشتهر ببهاء الدین العاملی عفی الله عنه دیدم در
نفتاد در ایام توقفم در اصفهان که کوتاه زیارت مینمایم امام و سید و مولای خود

حضرت امام رضا علیه السلام و بود قبه و ضریح او مثل قبه و ضریح شیخ
علی ابن سهل صحیح که شد فراموش نمودم خواب را اتفاقا افتاد اینکه بعضی از
اصحاب بودند منزل نموده بودند در بقعه شیخ پس رفتم از جهت ملاقات آن
اصحاب بعد از او داخل شدم که شیخ را زیارت نمایم همین که قبه و ضریح را
دیدم بخاطر آمد مرا خوابی که دیده بودم و باعث زیادتی اعتقاد من شد بحالات
شیخ و امیر قاسم انوار تبریزی مدفونست در ولایت جام قدس سره و روحه صحبت
داشت در اول سلوک با شیخ صدر الدین اردبیلی بعد صحبت داشت با شیخ صدر
الدین علی الیمنی و بود عظیم المنزله متوفی شد در سنه ۸۳۷ و مدفون شد در قریه
ولایت جام که اسم او خرجرد است بسیار مجالست و مکالمه او با مجذوبین بود و حکایات
مینموده است در هنگامیکه رسیدم بولایت روم گفته شد بمن که در آنجا
مجذوبی هست رفتم نزد او همین که دیدم او را شناختم او را که او را دیده بودم
در ایام تحصیل علوم در تبریز پس او گفتم چگونه این حال شدی او گفت بودم در
مقام تفرقه همیشه هر گاه صبح مینمودم میکشید مرا شخصی بیمن ذات شیخ
بدست چپ برخواستم روزی پس فرو گرفت مرا چیزی خلاص کرد آنید مرا از
جمیع اینها و بود شیخ مذکور در هر زمان که نقل مینمود این حکایت را و گریه
میشد مثل چشم او غزل از شاه قاسم انوار ره سر بلندی بین که دایم در
سرم سودای اوست قیمت هر کس بقدر همت والای او لن ترانی میرسد
از طور موسی را خطاب این همه فریاد مشتاقان از استغنای اوست شد
آن چشم مخمور که از مستی و ناز در میان شهر در هر گوشه غوغای اوست

ابدا

ابدا لابد ارام عشق از خوردن غم مخمور مایه شادی عالم دولت غمهای
اوست از تو تنها مانده قاسم گر تو تنها کس مباد لاجرم غمهای عالم
بر تن تنهای اوست و از گفتهای شیخ رحمة الله است خوش آنکه صلای
جام وحدت در داد خاطر ز بنای طبیعی آزاد بر منطقه فلک نزد دست
امید بر بنای عناصر تکیه ننهاد و نیز از قدس سره گفته دیدی
که تنها چه غم از سر وا کرد از بند دریده رفت و دیر از ما وی کرد مجموع
کتابهای علم رسمی از هم بدرید و کاغذ حلوا و ایضا منه دوش از
درم آمد آینه لاله نقاب سر پیش نهادم و درون شد بنقاب گفتم که
دیگر کنی بخواهم دیدن گفتا که بوقت سحر افتاده در خواب و از سوانح سفر
حجازست قد صرفنا العمر فی قیل و قال یا ندیمی قم فقد ضاق المجال و
اسقنی تلک المدام السلسبیل انها تهدی الی خیر السبیل واخلع النعلین
یا ندیم القدیم انها نار اضائت للکلیم منها اصبهانی خمر الحسان دع کونا
واسقنیها فی الدنان ضاع وقت العمر عن الانها ها تها ان غیر عصر فاتها
قد ازل عنی بها رسم الهموم ان عمری ضاع فی علم الرسوم علم رسمی سر بسر قیل
قال مرا از او کیفیتی حاصل نه حال طبع را افسردگی بخشد مدام مولوی
باور ندارد این کلام علم نبود غیر علم عاشقی ما بقی تلبیس ابلیس شقی هر که
نبود مبتلای ماه رویی نام او از لوح انسانی بشوی سینه خالی ز مهر گلرخان
کهنه انبانی بود پر استخوان گر دلت خالی بود از عشق یار سنگ استنجای
شیطانش شمار و بر علوم و بر خیالات صور فضله شیطان بود بر آن

چه غیر علم عشق از دل مینهی شانحه سنجاب شیطان میدهی نتم
نابدت زانکه ذاری ابد غل سنجای شیطان در تغل سوزن
اوسطالبس سوز بوعلی که شفا کفش نیست قبلی باده صفی دوش از عرش
وه چه خوش میکند از روی طرب سینه خود از وصلحا لکن دل اند
ان الوذکیها بالکن ایها القوم الذی فی المدرسه کلما حصلتموه وسوسه
فکرکم انکان فی غیر الحبیب مالکم فی النشاة الاخری نصیب
فاغسلوا بالراح عن لوح الفواد کل علم لیس ینجی فی المعاد سافیا بکهر عذار دی
کوه بر مینا به وبز از روی فهم تاکند شوق بره پند اورا هم بجنیم یار بعید
یاد ورا فرموده است شانحه دنیا طلب کرده نمی شود لذاته بلکه از جهة تمتع
یافتن از لذات او وانکه غافل است طلب میکند او را اکر بدل نماید او را اکر
بدل نماید او را ازجهة مرهمنا لحی که امید داشته باشد اعانت او را یا طالبی
که بیرسد از اهانت او دنیا کچیری که بکیرند دست یا بیش بکی که بکیرند
دست شانحه که تحقیق ناسد شده است زمان و اهل او و متصدی و منرین
ندو بیرشده است کسی که کسب علم او بنابر انست جهل او بر تبت شده است مرتبه
علم و اصحاب او و مندرس شده است ملاقات او در میان طلاب او بنابرین
کلکد کوب شد بنای نشاط زانکه عارف وطامی برقص برجنند شانحه متاع
ملک محسود خاص و عام است لکن فی الحقیقة محل محنت است بجهة بنا وری فا
روان مسموم خفیه با وکه مطلع نیستند بنابر پاس از افتاد و تمهید نظر ایشان
باو واز این جهة کفته اند حکما مصاحب سلطان مثل سوار شدن شیران هم

چه مبتنا بکی فرقی است لیکن باده کن اوست بر مغرور هم فن شدن ملوک
مناسب نه بجهة ملاحظه نمودن ظاهر احوال او و نظر نمایند بحقیقة باطن بری فی
مال وسوء مال و نقلب احوال او اخوان کوفته که نوشانی انشوب
سبد شراب نوشد و بنهان حکم خورند شانحه ایها الطالب الراغب فی
الکلمات علی قدر عقلک و عرفانک لان شان اسرار المکنونة فوق مرتبتک وشان
فلا تطمع فی ان اکشف لک الامر المکتوم وان اسقیک من الرحیق المختوم اذ لا طاقة
لنعل شربه لک ولا فائدة لاقبالک علی سلوک مسالک المالک خام باقوت
شراب لعل بخاصان دادرسد عام ذاکهنه سفال و دردی اندر خور است
ثم اذا ارتقیت عن مرتبة العوام وصرت قریبا من درجة الاولی البصائر و
الافهام فانا اسقیک من شراب اصحاب المرتبة الوسطی ولا اترکک محروما
من هذه الاعطاء فکن قانعا بما فی الحباب من ذلک الشراب ولا تکن طامعا
بما فی الاباریق والاکواب باده خواهی باش تا از خم برون آرم که من
درخم صبوذ آدم مهنیا آن راست شانحه قد بهت من عالم القدس نفحة
من نفحات الانس علی قلوب اصحاب العلائق الدنیة والعوائق الدنیویة فتعطر
بذلک مشام ارواحهم وتجری روح فی الاذنان الجسمانیة ویلغون نجاسة
الاشکال فی المهادی القیود الهیولانیة فیمیلون الی سلوک مسالک الرشاد
ویلبقون الاحتمولال فیا لبته یبقی الی حصول الجذبة الالهیة یخطعنهم
ادناس عالم الزور وتطهرهم من ادناس دار الغرور ثم عنهم عند زوال تلک
النفحة القدسیة وانقضائها فاذا لک النسمة الانسیة یعودون الی الانکاس

في تلك الاذنان فبقينا ساعون على ذلك الحال الرفيع المثال وينادي لسان
حالهم بهذا المقال انكانوا من اصحاب الكمال نبرعه ذوق وذخم دل اسوده شد
ازان هان اى طبيب خسته دلان مرهمى ذكر سانحه ان ذوى الكمالات
ينصرك ليلاً ونهاراً بالنصح ويعظك سراً وجهراً بابلغ بيان لكن لا يفهم نصائحه
العبقري البليد ولا يعقل مواعظها الا من الفر الشنيع وهو شهيد مگو كه نغمه
سراپای عشق خاموش شد كه نغمه نازك واصحاب پنبه در گوش شد سانحه
في طلب اللذات الفانية الدنيوية وانت معرض عما يثمر السعادات الباقية الاخروية
فان كنت من اصحاب المعقول وارباب المعقول فاقنع من الدنيا كل يوم بجريب
واكتف منها كل سنة بثوبين لئلا تنقطع من البين ويجيء يوم القيمة بنحيب
وحنين هرچيز ز دنيا كه خوري يا پوشي معذور نباشي اگر در طلبان كوشي
با في جهان جوی نيرزد زنهار تا عمر گرانمايه بدون نفروشي سانحه
سانحه من اعرض عن مطالعة العلوم اللدنية وصرف اوقاته في افادة الفنون
الفلسفية فهو بلسان حاله يقول عند شروعه شمس عمره في الافول تما
عمر با اسلام در داد وستد بودم كنون ميميرم و از بت و زنار ميمانم
سانحه العزلة عن الخلق هو الطريق الاقوم فطوبى لمن لا يعرفه ويتنحى من القيل والقال
والمرايا الانسان لم من الالام والرزايا اما الفرار الفرار عنهم والبدار البدار الاختلاف البدار
الى الاخلاص البدار منهم وبهذا يظهر ان الاشتهار بالفضائل من جملة الافات وان
خمول الاثر امان من المخافات فاحبس نفسك في زاوية العزلة فان عزلة المرء عزة
وقد قلت في ذلك وان كنت غير سالك في تلك المسالك گرد لبراكه بند صباح

الاسد كما ورد في الحديث فر من الخلق فرارك من الاسد

دركوشه

دركوشه عزلت اين اصلاح شد وزو فر من خلق برا نخانه ديم فضلى كه شناخت
فضلكو مباحث الشيخ الجليل ابو الحسن الخرقاني اسمه علي بن جعفر كان من اعاظم اصحاب
الحال توفى ليلة عاشوراء سنة ٤٢٥ ومن كلامه في ذم العلماء الذين صرفوا اعمارهم
في تصنيف الكتب قال ان وارث النبي من اقتدى من افعال واخلاق لا من بسط السود
باقلامه وجوه الاوراق وقيل له من تصدق ضالا ما كان ذا قوله القلب قبل اللسان
ومن سوانحه قدس سره في سفر الحجاز يا نديمي ضاع عمري وانقضى قم لاستدراك ما
وقت فقد مضى ولنغسل الادناس عنا بالمدام واملاء الاقداح منها يا غلام
واسقني كاسا فقد لاح الصباح والثريا غربت والديك صاح نوح الشهباء
بالماء الزلال واجعل عقل الهام مرحالال هاتها من غير مهل يا نديم خمرة
يحيي بها عظم الرميم بنت كرم مجلس الشيخ شاب من يذق منها عن الكونين غاب
خمرة من نار موسى نورها دنها صدري وقلبي طورها قم ولا تمهل فان العمر مهل
لا تعقب شيئا سهلا في الامر سهل قل لشيخ قلبه منها نفور لا تخف فالله تواب غفور
يا معيري ان عندي كل غم قم واملا الناس فيها والنغم عرنجي دعوا اقتدار القدح
والسنا فقات والقمري صدح واذكرن عندي احاديث الحبيب ان غلبني من
صبا خلا الاطيب واحذرن ذكري احاديث الفراق ان ذكر البعد مما لا يطاق
نحن روحي باشعار العرب كي يتم الحظ فينا والطرب انتخ منها نظم مستطاب
قلته في بعض ايام الشباب قد صرفنا العمر في قيل وقال يا نديمي قم فقد ضاق
المجال ثم طرح باشعار العجم واطربن هما على قلب الحجم وابتدى منها ببيت
المثنوي للحكيم المولوي المعنوي بشنو از ني چون حكايت ميكند از جداييها

شکایت میکند فهو خالصی لکل الالسنة علی قلبی بغیر من ذی السنة انه
فی غفلة عن حاله خابط فی قلبه مع قاله کلا ان فهو فی قید الحدید تا لا
من جهله هل من مزید خابط فی الغی فاضل الطریق فطمس سکر الهوی عین التحقیق
عاکف دهرا علی اصنامه بهزء الکفار من اصنامه کما انا ادی وهو لا یستغنی
النشاد وانوادی وانوادی وافواد فابها فی اتخذ قلبا سواء فهو ما
معبوده الاهواء وایضا من مواضعه قدس سره از دست غم تو ای بت حور لقا
نه پای فرار مانده نه سر از پا گفتم دل و دین بیازم از غم برهم این هر دو بیاختیم و
غم مانده بجا وله ایضا دل درد و بلای عشق افزون خواهد این طرفه که
این از آن بحل مطلب و آن در پی اینکه عذر او چون خواهد وله ایضا
دل جور تو ای مهر گسل میخواهد خون دل انم تو مشتعل میخواهد میخواست
دلم که بی دل و دین باشم باز آنکه چنان شدم که دل میخواهد وله طاب ثراه فی
المثنوی هر گز نرسیده ام من سوخته جان روزی بامید روز بخت سیه
ندیده ام هیچ زمان یکروز سفید قاصد چه نوید وصل او با من گفت
افسانه بگفت در حیرتم از بخت بد خود که چسان این حرف شنید
وله ایضا روز از دو در دلم تاریک و تار شب چه روز آمد از آه شعله بار
کارم از هندوی زلفش باژگون روز من شب شد شبم روز از جنون مما
سنح له فی اثناء سفر الرجوع من زیارة المشهد المقدس المنور الرضوی علی ساکنه
افضل التسلیمات فی شهر محرم الحرام سنه الف وثمان نکشود مرا زیارت کار
دست از دلم ابر فتوح بر داد کردم رخ من ز خاک آن کوی تا نستم از انجا ز پا

ونتیجه

ندیست در سلامت بدل من کرده ام استغفار صد باد سجاده زهد
من کدام در خالی از عیب و عاری از عار بود شر همچو رشته زنار چنگ است
تا رشته همچو رشته زنار خالی شده کوی دوست از دوست از نام درش
چه پرسی از اخبار کز غیر صدا جواب ناید هر چند کنی سؤال تکرار کو میگو
کجاست دلدار آید ز صدا که کجاست دلدار صد شکر که زهد تو به ناپی
شد شهره برندی آخر کار وله ایضا رحمه الله مضی فی غفلة عمری کذلک
یذهب الباقی ادرکنا و ناولنا الا یا ایها الساقی نثار عشق میبازد
نزار آخر اکاه ز تدقیقات مشائی ز تحقیقات اشراقی الا یا دیر حان تعرض
با اهل الحق فی حزبی فیلقهم تجنب فی و بیننهم باشواقی و قل انهم تقضیتم عندکم
ظلما بالاسباب وانی ثابت ابدا علی عهدی و میثاقی ما آیه خرقه خود در لکو
اتش زدی باشب جهان برشد ز دود کفر و سالوسی و زراقی مما سنح فی الخلوة الحجبه
المبارکة النجبة العالیة الفاطمة وقد کنت فیها کثیرا ما احدث مع نفسی الخاطبة
العصبیة فی کل بکرة وعشیة در خلوت اگر با خودم ذکر گفتا او عقلم بجنون مکن
که دارم من زار صد گونه حکایت طربناک انجا تا مرده ز خاک کوی دلدار
اول مقام الانابة الانتباه وهو الیقظة من الغفلة ثم التوبة وهی الرجوع الی الله بعد
الاباق ثم الورع اهل الشریعة عن المحرمات وورع اصحاب الطریقة عن الشبهات ثم
المحاسبة وهی تعداد ما صدر عن الانسان بینه وبین نفسه و بینه وبین نوعه
ثم الارادة وهی الرغبة فی نیل المراد مع الکد ثم الزهد وهو ترک الدنیا وحقیقته
التبری عن غیر المولی ثم الفقر وهو خلیة القلب عما خلت منه الید والفقیر من عرف

انه لا یعتمد علی شیء ثم الصدق وهو استواء الظاهر والباطن ثم النصر وهو حمل النفس
علی المکاره ثم الصبر وهو ترك الشکوی وقمع النفس ثم الرضا وهو علی الله سبحانه مع
العلم بان المختار الخیار ومن سوانحه اعلی الله روحه زدبر تیرم بعد چندین انتظار
گرچه دیر آمد خوش آمد تیر یار شد دلم اسوده چون تیرم زدی ای بنیکو دیر چرا
دیرم زدی وله ایضا از دیگر دیو ندیم وشد خاك این سینه همه بد و چنین
رفت نداند ان کل خود رو چه رنك بود دارد که مرغ عمر چنین گفتگوی او دارد
تاریخ یافعی الحسین بن المنصور الحلاج اجمع علماء بغداد علی قتله ووسعوا اعلی خطوطهم
وهو یقول الله دمی فانه حرام ولم یزل یرد ذلك وهم یثبتون خطوطهم وحمل
الی السجن وامر المقتدر بالله به بالتسلیم الی صاحب الشرط لیضربه الف سوط فان مات
ولا یضربه الف اخری ثم یضرب عنقه فسلمه الوزیر الی الشرطی وقال له ان لم یمت فاقطع
یدیه ورجلیه وحز راسه واحرق جثته ولا تقبل خدعه فسلمه الشرطی واخرجه الی باب
الطاق یجر فی قیوده واجتمع الیه الخلق الکثیر وضربه الف سوط فلم یتأوه ثم قطع اطرافه
وحز راسه واحرق جثته ونصب راسه علی الجسر وذلك سنة ٣٠٩ ومن سوانحه دری
تو کل تازه خط سبز تو نو خیز شکفته گل همچو تو در گلشن تبریز شد هوش
دلم غارت این غمزه خونریز این بود مرا غایت دیدن تبریز ایدل تو در این ورطه
مزن لاف صبوری وز عقل تو هم بر سر این واقعه مگریز فرخنده شبی بود که از خیره
خوبان افسوس کنان لب شکرین شکرامیز از ناز و فا بر سر بالین من آمد ورد گل
کرم گفت که ایدل شده برخیز از دیده خونین بنثار قدم او کردم گهر اشك من معطر
بیچیز چون رفت دلکشته ام گفت بهائی خوش باش که من رفتم و جان گفت که من

نیز وله ایضا دگر از دور تنها بی تمام یاد میباید دگر بخت است کام شربت
دیدار میباید ز جام عشق او مستم ز پندم بگذر ای ناصح نصیحت گوش کردن را
دل هوشیار میباید مرا امید بهبودی نمانده ای خوش آن روزی که
میگفتم علاج این دل بیمار میباید بهائی بار ها در زیر عشق اشتاختو نرا
نمیبایست زنجیری ولی این بار میباید وقال الحمد لله علی جزیل الائه واصلی
علی اشرف اولیائه واولیائه وبعد این شکسته بسته چند بیت در مجر حسب
که در میان عرب مشهور و معروف و در میان شعراء عجم غیر مالوف بخاطر
فقیر فقراء ناب الله بهاء الدین العاملی رسیده است و نقحه از نفحات جنون
بر صفحات حقایق مشحون ان وزیده رجا و اتق است که اهل استعداد کهم
الله شر الاضداد ذامن عفو بر ان پوشند و در اصلاح معایب ان کوشند و
اجرهم علی الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم فی التنبیه من رقدة الغافلین
ای مرکز دایره امکان وی زبده عالم کون و مکان تو شاه جواهر ناسوتی خورشید
مظاهر لاهوتی تا کی ز علایق جسمانی در چاه طبیعت خود مانی صد ملك
بحشم براه ای یوسف مصر برآ از چاه تا والی مصر وجود شوی سلطان سریر
شهود شوی در روز الست بلی گفتی وامروز به بستر لا خفتی زمعارف عالم
عقلی دور بر خارف عالم حس مغرور از موطن اصلی یاد نیاد پیوسته بلهو
لعب دلشاد تا شك دغان بر رخ زرد دمی الله الله تو چه بی دردی
بکدم بخود آ و ببین چه کسی بچه بسته دلی بکرم نفسی زین خانکان بر ازاد
سری میبرین عالم دلجری زین دیم عظیم غلامی چو دستی بدغلم زادی

بكو یارب یارب بكریمی تو بصفات كمال و وجیهی تو یارب بنبی و وصی و
بتول یارب یارب بدو سبط رسول یارب بعبادت زین عباد بزهاد
باقر علم و رشاد یارب یارب بحق صادق بحق موسی بحق ناطق یارب با
برضا شه دین ان ثامن ضامن اهل یقین یارب بتقی و مقاماتش یارب
بنقی و كراماتش یارب بحسن شه بحر و بر هدایت مهدی دین پرور
كاین بنده مجرم عاصی را وین غرقه بحر معاصی را از قید علایق جسمانی و ز بند
وساوس شیطانی لطفی بنما و خلاصش كن ز اهل كرامت خاصش كن یارب
یارب كه جهانی را ازین بیهوده كرد هوایی را كه بلهو و لعب عمری شده صرف تا
خواندم ز لوح وفا یك حرف دین تم برهان كه كرم شارات در دست هوا و هوس
زارات در شغل زخارف دنیوی دون مانده بهر رذایل مفتون رحمی بحال
زارش بكشا بكرم كره از كارش زین بیش مرانش ز در احسان بسعادت ساحت
قرب رسان وارسته ز دنیی دون ترش كن سرحلقه اهل جنونش كن فی نصیحة
نفس الاماره ای باد صبا بر پیام كسی چو بشهر خطا كاران برسی بكذر بمحله
مهجوران در نفس و هوا از خدا دوران وانكاه بكو بجهانی زار ان نامه سیاه
خطا كردار كای عمر بباد كنه بنشسته تا چند بپایت زنجیر بنشسته تا كی باشی بجهاد
كناه ای جرم فاسق نامه سیاه شد عمر تو شصت و همان بستی و زنار دلهو و لعب
منتی كفتم كه مكر جو بنی برهی بلیه خود را بجر كبی در سیر درس و كتا
خدا و همه رشدت بطریق هدا وز بیم بجهل حمه شدی واصل ز جهل جهل
شد ظاهر سبل در راه خدا قدمی نزدی بر لوح وفا رقمی نزدی سنی بعلایق

جسمانی رسوا شده و ممیز ابدی از اهل عزوه و پیوند خود را نكسته دلان
در بند شیشه خبر شكست شود ابش جز شیشه دلكه شود بش ایسانی باد
روحانی زادم ز علایق جسمانی بلی لمعه نظام نودم بحش بكمر همه ز خلعت علوم
بحش كو سر حكیم بصد اسلامی این كهنه لحاف هیولانی و ذم من صرف عمره
فی العلوم الرسمیة الدنیویة ولم یلتفت الی العلوم الحقیقیة الاخرویة ای كروه
بعلم مجازی خو تشنه ز علم حقیقی بو سر كرم بحكمت یونانی دل مرده ز حكمت
ایمانی در علم رسوم چه دل بستی بر اوج اكر بپرید دستی بكدر نكشود ز معما حش
اشكال افزود در ایضاحش ز مقاصد انمقصد تا باب ز مطالع اطالع در خواب
زاهو بخود اشاراتش دل شاد شدند ز بشاراتش محصول ندا محصل ان اجمال
افزوده مفصل ان تا كی ز شفاش شفا طلبی در كاسه زهر دوا طلبی تا چند چون
كنعان نافی بر هغره جر كن یونانی تا كی بهراه شفا طلبی نه ماند كاسه
الیبی سوء المؤمن فرمود سو دار سطو چه میطلبی سوء ان جو كرد دعرصات
بابی ز شفاعت و درجات در راه طریقت او روكن با تان شریعت او خوكن
كان راه نه رب در و نشكست وان تان نه شود و نه بیم ملت تا چند ز فلسفه
لایحی وین یابس و رطب بهم بافی رسوا كردت ما بین تتر برهان شود عقل عشر
در كف نهاده بحر یادت برهان شاهی ابعادت وان فكر كه شد هیولی صرف
صورت نكرفت از ان بحرف تصدیق چكونه یابی توان كاندر ظلمت بر هدا نوان
علمی كه مطالب او اینست میدانكه قریب شیاطینست تا چند دو اسبه جنز تازی
تا چند بمطالعه اش نازی این علم كه كنز اجان است فضلات فضایل شیطانست

خودکوی تا چند چه خرمکسان لرزی بر فضلات کسان تا چند ز غایت بی
دینی خشت کنیش بر هم چینی الله بی انک تباه افتاده پنبی بکتاب خدا داد
تدروی بشریعت مصطفوی تدل بطریقت مرتضوی نه بهره ز علم فروع و اصول
شرمت بادا ز خدا و رسول ساقی ذکر هر دو سه پیمانه در ده بیهانه دیوانه
زان می که کند صغر او اکبر و علیه تسهل کل عسیر زان می که اگر قضا روزی
یکجرعه از ان شوی روزی از ان صفحه خاک دود اثرش در قلعه عرش رسد خبرش
فی ترغیب العباد فی علم المنافع فی المعاد ای مانده ز مقصد اصلی دور آکنده
دماغ ز باد غرور در علم رسوم گرو مانده تشکسته ز پای خود این کنده تا
چند زنی از ما بحث لاف تا کی افتی بغرور گزاف ز دقایق عشق و دقایق وی
هرگز نبری بحقایق بی در حجر هما بله و خطا بی جبر نفحت نشود فی العین
در درون بین که رسد موعود نرسد ز عراق و اهالی سود زایل نکند زنو
این مغنوی نه شکل عروس و نه ما تلوی در قریوف سؤال و جواب نفی
ندهد بتو اسطرلاب بی زان نبری بلد مقصود تا لیش قطابت و قربت و نابو
از علم رسوم چه محجوبی واندر طلبش تا کی پوئی علمی بطلب که ترا فانی
سازد ز علایق جسمانی علمی بطلب که بدل نورانی سینه ز تجلی و طور آت
علمی که از انچه سوی محفوظ علمی بطلب که کتابی نیست یعنی ز وقت خطابیست
علمی که نشا ز دشت از دو بی محتاج بلشت تا نوی بی علمی بطلب که نماید راه وز
سر ازل کند آگاه علمی بطلب که جدل نیست حالیست تمام مقالی نیست
علمی که معاد لرز اسبابست نور بش ز چراغ نبوت هاست علمی بطلب که گرانی

العشق

اجماعات و خلاف بیست علمی که دهد بتو جان نو علم عشق است ز من بشنو
عشق است کلید خزاین جود سازی ده دهد ز ذات وجود غافل تو ز نشه محبت
رنج واندر بغل تو کلید دو گنج جز حلقه عشق مکن در گوش از عشق بگو
در عشق بکوش علم رسمی همه خسرانست در عشق او بر که علم آنست ان
علم ز فقر برهاند ان علم ترا ز تو بستاند ان علم ترا ببرد بر هجب کرد
حلی برهجی ان علم ز چون و چرا خالیست سرچشمه ان علم عالیست ساقی
قدحی ز شراب الست که زد خشتش با نفس دو دست در ده بیهانی دل خسته
اندل بتو جهان نشسته تا که ده جاه ز پا شکند و زین تخت کلاه ز سر بکند
فی الشوق لاصحاب اصحاب و ارباب الکمال عشاق جمالك قد غرقوا فی بحر صفاتك
واحترقوا فی نار تو الک قد وقفوا و بغیر جمالك ما عرفوا بنیران الفرقة تحرقهم
امواج الادمع تغرقهم کر پای نهند بجای بس در راه طلب ذاتیشان بکند
کر همه ز انند شوق تا باز سر و سر ز اذیا من غیره لالك ما شربوا و بغیر جمالك
ما طربوا صدمات جلالك تغیبهم نفحات وصالك تحیبهم کم قد احبا
فدنا نوا عنهم فی العشق دوانات طوبی لفقیر زامتهم بشری بحزین واقمتهم
یا رب یا رب که بهانی ذا ان عمر تباه دنیا بی حظ نصدقات ایشان ده توفیق
ز کامات ایشان ده باشد که شود ز کامت شان نه اسم و نه رسم و نه نام و نشان فی
التوفیق والخطایا والانابة الی ذاهب العطایا ای بی زاده خلاصه عمر بباد وی
کشته بلهو و لعب دلشاد وی مست ز جام هوا و هوس دیگر ز شراب معاصی بس
زین بیش خطیه پناه مباش مرغابی بحر گناه مباش از تو بربش گناه و خطا و داع

بجوی نوال و عطا نومید مباش ز عفو الله ای مجرم عاصی نامه سیاه گرچه گنه
تو ز حد بیش است عفو و کرمش از حد بیش است عفو ازلی که برون ز حدست
خاصان گناه فزون ز عدلست لیکن چندین در جرم مپیچ که مکان صلح عتابک
هیچ تا چند کنی ای شیخ گناه توبه تلقین بنمایی زار گر توبه روز و شب شکند
وین توبه وین توبه هر روز دگر مکند عمرش بگذشت بلیت و عسی در توبه
شکست صبح و مسی البنای دلکش فرح فال خادم نعمت هزار بعلاوال در ده
قدحی ز شراب طهور بر من بگشا در عیش و سرور که گر خادم نعم خانگاه ربنا
تو بپرست بتر ز گناه وی ذاکر خاص بلند مقام اندر ده دلم ز غم ایام زین ذکر
جدید فرح افزای غمهای جهان ز دلم بزدای میگوی با ذوق و دل آگاه
الله الله الله الله الله کین ذکر رفیع همایون فر وین نظم بدیع بلند اختر در چه
عجب چه جلوه نمود درهای فرح بر خلق گشود از هر خوان بنوای حزین در
قلندقاف شنو تحسین با ادب بکرامت اهل صفا بهذا بتراه وفا کان
نامه فای نیک اثر کاوره ز عالم قدر خبر پیوسته خجسته بنامش کن مقبول
خاص و عامش کن من سوانحه رحمة الله علیه از کتمان و سمو دبیرادم باز میل طلبکی
دادم تکیه بر خوابگاه تعبیر است بیتم نقش بود باهوس است دل از این همه ملال
کشته ملول ای خوش آنکه و خوش آنکه گر باشد اطاق و فرش و حصیر کنج
مسجد خوش است و کهنه حصیر وز مزعفر مزاد و دو از یاد سر تا جو بن سلامت
باد لوحش الله ز سینه جوشنها یاد ایام خرقه پوشیها کی بود کی که باز گردم فرد
باملد دلق و سینه پر درد دامن افشانده زین سرای مجاز نخوت و جاه از سر فکنم

کند

کند عصر و نار با شکنم باز گیرد رشته های اوس وز کلاه نمد کنم افسر شود این
پوست تخته تختم باز گرد داز خواب چشم تختم باز ما لیسر فرقه اعتبار کنم
خنده بر وضع روزگار کنم من سوانحه ایضا فی مقام تجلی صفات جه دان
حال سالک را بمقام وجود او ورود و نقش او تجلیهای روحانیت مشرف گردد
تا آنکه ممتلع و مخالع با نوار روحانیت کلی گردد و آینه دلش که بکر معنوی اوست
قابل جلوه بکر معنوی اولیا گردد و سراپای آن آینه را از زنگار هستی باطل
و ناکیزه نماید و دست آن از خواهش صورتها بالکلیه کوتاه گرداند و آن
تجلیست که چون سراپای آن آینه ظهور نماید قوتش چنان نباشد که احتمال
معنویرا ادا و ردالشان آثار و علامات عینی بالکلیه بستاند لیکن بقدر
قوت خود بیخودی بخشد و جناب شیخ قدس سره از آن حالت خبر میدهد
آن قیامت قامت پیمان شکن آفت دوران بلای مرد و زن از درم تا که خم
در آمد بی حجاب لنگر آن از رخ بر افکنده نقاب کاکل مشکین بدوش انداخته
وز نگاهی کار عالم ساخته گفتمش ای دلربای دلفریب من وی بلاکش
عاشق مفتون من کیف حال القلب فی نار الفراق گفتمش حالی و الله لا یطاق
یکدمان بنشسته بر بالین من دفت با خود بر ده عقل و دین من گفتمش کی بینمت
ای خوش خرام گفت نصف اللیل لکن فی المنام و من سوانحه فی مقام تجلی
ذات من آینه طلعت معشوق وجودم وز نور رخش مظهر انوار شهودم
خود آینه و عکس رخ خود ناظر و منظور خود جلوه گری در نظر خویش نمودم
تا کس نبرد پی بنشانا نفی ذاتم که مؤمن و که کافر که گبر و یهودم ز آن پیش

که ظاهر شود آثار وجودم   من صدرنشین حرم میکده بودم   ابلیس
شد ساجد و ملعون ابد شد   زان رو که ملایک همه کردند سجودم   حرفیست
که ناطق شده از نطق نهانی   از انطقنا الله شنو اسرار شهودم   اینست
آنچه قطره از بحار دلکش آنقدس سره نقل شد غزلهای بسیار شور انگیز هم
دارد از آنجمله این چند فرد در خاطر بود نوشته شد   ساقیا بده جامی زان
شراب روحانی   تا دمی برآسایم زان حجاب جسمانی   خانه دل ما را از کرم
عمارت کن   پیش از آنکه این خانه رو نهد بویرانی   هر کسی کسی دارد یار دلبری جانی
من هم ترا دارم اینجا تو میدانی   زاهدی بمیخانه سرخ رو ز می دیدم
گفتمش مبارک باد کافر مسلمانی   ما ز دوست غیر از دوست مقصدی نمیجوئیم
حور و جنت ای زاهد بر تو باد ارزانی   مناسبه کلیمانرا جز بلا نمی شاید   بر درک
جهانی دیر هر عمری که بتوانی   در نقل کلمات جمعی از اعاظم یکی از آنها شهید
ثانی رحمة الله است که صاحب تصانیف کثیره عظیمه است مثل مسالک الافهام
فی شرح شرایع الاسلام و شرح لمعه دمشقیه و روض الجنان شرح ارشاد الاذهان
وغیر ذلک که اینها در احکام شرعیه فرعیه میباشند و رساله اسرار الصلوة
که مشهور است از تحقیقات عرفا خالی نبوده بدانکه از کلمات قدسیه او نقل
نمایم بعضی از تحقیقات او و علی الاجمال در نظر است لیکن چون اعتقادی بقوت
حافظه خود نداشتم نقل ننمودم و یکی دیگر از تالیفات شریفه او رساله
مسکن الفواد است که در تحقیق مراتب صبر و رضا است و مؤید باحادیث
نبویه و اولاده الطاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و کلمات جمعی

از اکابر را نقل نموده استشهاد بآنها کرده و از بعض اینها و کتاب تنبیه
المؤمنین است و در آنجا فرموده است که ترجمه او اینست که علماء سه طایفه اند
یکی آنست که عالم بذات و صفات الهی میباشند و دانا باوامر الهی نیست او
بلکه نیست که مستولی شده است بمعرفت و شناخت الهی در دل او و گردیده است
مستغرق دریای مشاهده جلال و کبریائی حضرت عزت و فراغتی ندارد از
معرفت و از مشاهدت تا بدانند احکام شریعت مگر قدری که او را ضرورست
از ادای نماز و روزه و غیره و این جماعت مجذوبانند که بجذبات عتاب حق
بمرتبه قرب و وصول رسیده اند و از دست ساقی و سقیهم ربهم شرابا
طهورا باده عرفان نوشیده اند و دویمی عالم باحکام و غیر عالم بذات و صفات
الهی است که دانا بمسایل حرام و حلال و حقایق احکام او لیکن نادان
باسرار جلال حضرت معبود نباشد سیم آنکه عالم است بذات و صفات حضرت
الهی و دانا باحکام شرع کامل او و متمکن است بر حد مشترک میان عالم معقولات
که عالم غیبش گویند و عالم محسوسات که عالم شهادتش خوانند و او یکمرتبه با
خدا است از جهة دوستی که هست او را با خدا و یکمرتبه با خلق است بواسطه
شفقت و مرحمت که با ایشان دارد و چون رجوع کند از خدمت پروردگار
خود سوی خلق میکرده در با ایشان مثل یکی از ایشان بوجهی که گویا نمی شناسد
خدا تعالی را و چون خلوت کند با پروردگار خود در حالتی که مشغول بذکر و
خدمت باشد پس گویا نمی شناسد خلق را و این طریق پیغمبران مرسل و صدیقان است
و این سه طایفه اند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله انجا که فرموده اند

سؤال کنید از علماء آن و امتحان نباشید باحکام و بنشینید با کبراء پس مراد
حضرت آنجا که فرموده اند سؤال کنید از علما و مراد علمائیند که دانا یا
باوامر و نواهی میباشند نه بذات و صفات الهی چرا امر فرموده اند بسؤال
کردن از ایشان نزد احتیاج بطلب فتوای و امثال احکام آنانند که عالمند بذات
و صفات الهی و تمیز داشتند احکام شرع ذکاهی چرا امر فرموده اند بامصاحبه
شدن بدیشان از برای اجر آخرت و اما کبرا آنانند بذات و صفات الهی
و اوامر و نواهی پس امر فرموده اند بهم نشینی با ایشان از برای آنکه در هم نشینی
ایشان خیر دنیا و آخرت است و از برای هر یک این سه طایفه سه نشان میباشد
پس نشان عالم باحکام که عالم بالله نباشد ذکر او بزبانست نه بدل و ترس از خلق
و حیا از مردم در ظاهر نه از خدا تعالی در سر و نشان عالم بالله که دانا باحکام
نباشد که ذکر گویند و ترسند و با شرم و حیا باشند اما ذکرش ذکر دل باشد
نه زبان و ترسش ترس امید باشد نه معصیت و حیاء شرحیا چیزی که خطور کند
در دلش نه حیا از مردم در ظاهر و نشان عالم هر دو نشان است که نشان
که مذکور شد از برای عالم بالله که عالم باحکام نیست نباشد نشان دیگر که یکی
متمکن بودن نیست بر حد مشترک میان عالم غیب و شهادت و یکی تعلیم کردن احکام
بر مسلمانان و یکی بودن او محتاج الیه از جهت دو طایفه دیگر و مستغنی بودن
از هر دو و بر عالم باحکام مثل عالم بامر الله مثل آفتابست که نه فنا باد شود و نه کم مثل عالم بالله
عالم بامر الله نیست مثل ماهیست که گاه بیدا است و مثل عالم بامر الله مثل چراغ است
که میسوزد و روشنائی میدهد و عالمان مجد مشترک خواه بوده باشند

سالک

سالک و خواص سالکان مجذوب نشان کلی ایشان است که قلب ایشان از تزلزل
و تزلزل که از ملامت و ملامت کنندگان رعه عظیمی نماید و طالب ایشان از مجالست
ایشان بجز از خشوع و خضوع و رغبت و رهبت در دل نیفزاید و چون نشینند
با ایشان جماعتی که ترک کنند کی در قلب ایشان ... فی القلوب دنیا را فراموش کرده
بیاد حق افتند و بذکر متوجه شوند چنانچه حواریین از حضرت عیسی علی
نبینا و علیه الصلوة والسلام سؤال کردند من نجالس یا روح الله فرموده اند من
یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه یعنی با کسی بنشینید که دیدن او
شما را بیاد حق اندازد و شنیدن ناخن در همین کتاب بعد از بیان مراتب علوم
رسمیه میفرماید ثم ینتقل بعده ای بعد العلم الظاهر الی العلوم و الفنون
والحقیقة فانها لباب هذه العلوم و نتیجة کل معلوم و بها یصل الی درجة المقربین
و یحصل علی مقاصد الواصلین اوصلنا الله و ایاکم الی ذلک الجناب انه کریم
وهاب یعنی بعد از مراتب علم ظاهر باید که نقل کرده شود بعلوم حقیقیه که علم
باطن است پس باید دانست که از لباب این علمها است و حاصل هر معلوم است و بارسد
مرتبه درجه مقربین و از برای او حاصل میشود مقصد رسیدگان برساند
خدا ما را و شما را بان جناب بدرستیکه او کریم و بخشنده است و منقول است
از شرح نقلیه او که شرح ابن نقل که المراد بالعلم ههنا العالم بالعلوم الدینیه
والاحکام الشرعیه و غیر فرموده است انچه ترجمه او اینست که عالم کسی است که
دانا باشد بخدای تعالی و بکتاب او و بکیفیت طهارت قلب و تزکیه نفس که از
از علوم باطن است و بعد از آن گفته است که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله

فرموده که این علماء وارثان انبیا میباشند پس بدرستی که انبیا میراث نمی بخشند
بجز علم درسم را و غیر از آن علمائی که ذکر کرده شد که عالمند بخدا و بکتاب او و
بکیفیت طهارت قلب و تزکیه نفس هیچ تعلقی بسبب ایشان را بوراثه انبیا
بلکه ایشان بخلاف آنان مایل ترند و بعضی ایشان شبیه ترند از این روش ترند
قول حق تعالی که اِنَّمَا یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ که حصر کرده است حق تعالی خشیه
را در علما بر وجه عموم و این حصر دلالت میکند بر اینکه علمی که سبب قرب
بخدا و خشیت از او نمیشود علم نیست در حقیقت انتهی ترجمه کلامه و یکی
دیگر از آن اکابر شیخ بزرگوار ابن فهد حلی است که از اعاظم مجتهدین اثنا
عشریه است مؤلف کتاب مهذب که شرح مختصر نافع محقق ره است و رساله
نوشته است و در دیباجه گفته است که فهذا کتاب مضمونه العزلة والخمول
باسانید المتعلقات من آل الرسول وسمیته کتاب التحصین وصفات العارفین
ومداره الی ثلاثة اقطاب القطب الاول تصورها فنقول العزلة هی الانقطاع
الی الله فی کهف جبل او کل مسجد ونحوها و بیت وقد یقع العزلة انفراد عن الناس
والوحشة من الخلق والاستیناس بالحق وهو اعم من الاول ولا ینبغی ذلک
الا لمن قویت نفسه علی هجر فضول الدنیا وشهواتها نفسه وهواه من وراء
عقله کما هو معلوم من اوصاف العارفین قال بعضهم لبعض الامراء وقد قال له
سلنی حاجتک فقال الی تقول یا هذا ولی عبدان هما سیداک قال ومن هما قال
الحرص والهوی وقد غلبتهما وغلباک وملکتهما وملکاک وقیل لذی النون المصری
متی یصح لی العزلة من الخلق قال اذا قویت علی عزلة نفسک قال فمتی یصح لی الطلب

الزهد قال اذا کنت زاهداً فی نفسک هارباً من جمیع ما یشغلک عن
الله ومؤلف گفته است چونکه میباشد از عزلت غرض از مردم واقبال نمودن بحق
تعالی پس مادام که قلب فارغ نگردد از شهوات دنیا و منقطع نشود از علاقه که متعلق
بدنیا میباشد واقبال نمیتواند بحق تعالی بسبب شدت کدورات که مانعند و حجبند
از قرب و وصول بلکه اینها باعث مسلوب شدن لذت مناجات و عبادات
میشوند و باین جهت است که صباغ اولاً سعی مینماید در زایل نمودن چرک
از وسخ و دیگر طرف از چرکی و غیر آنها تا اینکه قابل شود از برای اشراق الوان پس تجلی به
فضایل مسبوقست بتخلی از رذایل و همچنین طبیب ابتدا می نماید باسهال از جهت اخراج
عفونات و ازاله نمودن اخلاط مضره پس مبادرت مینماید بغذا از او با نچه میباشد
موجب صلاح بدن از عفونات نفع نمیدهد او را اصلاح غذا و مادام که پاک کرده
نشود جامه از وسخ و چرک ظاهر نمیشود در او نور الوان و همچنین قلب مادام که
پاک نشود از حرص و سورت غضب و تقاضای شهوت نمیباشد محل از برای اشراق انوار
الهیه بلکه صلاحیت ندارد از برای خدمت ربوبیت کما قال علیه السلام بحق اقول
کما ینظر المریض الی الطعام فلا یلتذ به من شدة الوجع کذلک صاحب الدنیا لا یلتذ
بالعبادة ولا یجد حلاوتها بحق اقول لکم ان الدابة اذا لم ترکب ولم تمتهن تصعبت
وتغیر خلقها کذلک القلوب اذا لم ترقق بذکر الموت ونصب العبادة تقسو وتغلظ وبحق
اقول لکم ان الزق اذا لم یتخرق یوشک ان یکون وعاء العسل کذلک القلوب
ما لم تخرقها الشهوات او یدنسها الطمع او یقسیها النعیم فسوف تکون اوعیة الحکمة و
روی فیما اوحی الی داود حذر وانذر اصحابک من اکل الشهوات فان القلوب المتعلقة

بشهوات الدنيا عقولها محجوبة عنى وفى الحديث من اكل طعاما للشهوة حرم
الله على قلبه الحكمة ويحتاج صاحبها الى ثلثة اشياء الاول قطع الطمع عن الخلق
الثانى عن ياس عن كل شىء وباذن الله سبحانه والثالث الهيبة بحيث لا يخرج الى الخلق الا
ان يذكر بين يديه شيئا منها فربما نازعت نفسه وانبعثت الى ذكره وانبعث الحاجز
شهواته فيحتاج الى قهرها وتاويلها ومجاهدتها ففى ذلك شغل شاغل له ولقد
كان رسول الله صلى الله عليه وآله حين يدخل احدى زوجاته فيدخل عليها الستر
وفيه التصاوير فيقول غيبيه عنى فانى اذا نظرت اليه ذكرت الدنيا وزخارفها
الفصل الثانى فى الاذن فيها والاخبار فى ذلك لا تحصى كثيرة فنذكر منها الاول
ما رواه ابو عبد الله ابن عمر عن ابرهيم عبد الحميد عن الوليد بن صبيح قال سمعت
ابا عبد الله يقول الموضع الذى يعبد الله فيه سرا ان اكون على راس الجبل لا اعرف
الناس ولا اعرفهم حتى ياتينى الموت الثانى روى ابن بكير عن فضل بن يسار عن عبد
الواحد بن مختار الانصارى قال قال لى ابو جعفر عليه السلام عبد الواحد ما يضرك وما
يضر رجلا اذا كان على الحق ما قال الناس ولو قالوا مجنون وما يضره لو كان على راس جبل
يعبد الله حتى يجيئه الموت الثالث روى فضل بن يسار عن ابى عبد الله قال ما يضر
المؤمن ان يكون منفردا عن الناس ولو على قلة جبل ما عادها ثلث مرات الرابع عنه
عن ابى جعفر ما يضر المؤمن ان يكون على الجبل ياكل من نبات الارض حتى يجيئه الموت
الخامس روى ابن فضال عن عمار بن موسى عن عبد الله بن يعفور قال قال ابا عبد الله
عليه السلام يقول ما يضر من كان على هذا الامر ان لا يكون له ما يستظل به الا الشجر و
ياكل الا من ورق الشجر السادس روى ابن عباس عن النبى قال الا اخبركم بخير الناس منزلة

الله رجل ممسك بعنان فرسه فى سبيل الله حتى يموت او يقتل الا اخبركم
بالذى يليه قالوا بلى يا رسول الله قال رجل فى جبل يقيم الصلوة ويؤتى الزكوة
ويعتزل شرور الناس الا اخبركم بالذى يليه قالوا بشر الناس منزلة قالوا بلى يا رسول الله
قال الذى يسئل بالله فلا يعطى ثم نقل المصنف عشرة روايات اخرى كلها تدل على الاذن
فى العزلة نعدها قال الفصل الثانى فى فوائدها وهى امور الاول انها من حقايق الايمان
وروى عن النبى انه قال لا يستكمل العبد حقيقة الايمان حتى يكون ان لا يعرف احب اليه
من ان يعرف وحتى يكون قلة الشىء احب اليه من كثرته الثانى السلامة عن الزنا الثالث
ابو عبد الله فضل عن على بن النعمان عن زيد بن خليفة قال قال ابو عبد الله ما يضر كم
احدكم ان يكون على قلة جبل حتى ينتهى اليه اجله اتريدون الناس ان نعم عمل الناس كان
ثوابه على الله ان كل ما شئت الرابع السلامة عن الخلق وحفظ الدين الرابع منه وروى
عن ابن مسعود انه قال قال رسول الله لياتين على الناس زمان لا يسلم لذى دين دينه الا
من يفر من شاهق الى شاهق ومن حجر الى حجر كالثعلب باشباله قالوا ومتى ذلك الزمان قال
فهنالك الرجل على يدى ابويه اذا لم يكن له ابوان فعلى يدى زوجته وولده فان لم يكن له زوجة
ولا ولد فعلى يدى قرابته وجيرانه قالوا وكيف ذلك يا رسول الله قال يعيرونه بضيق المعيشة
ويكلفونه ما لا يطيق حتى يورده موارد الهلكة انها نزول الارض نشر الفاقة ونزع ثقل الكلمات
تراوح القرنى براهب فقال يا راهب تخليت من الدنيا ولزمت الوحدة الا انت بها مستوحش
فقال الراهب الوحدة راس العبادة وما انسيها الفكرة قال يا راهب ما اقل ما يجد العبد من الوحدة
قال الراحة من مداراة الناس والسلامة من شرهم وقال بعضهم جربت الناس منذ خمسين سنة
فما وجدت الى اخا استر لى عورة ولا اغفر لى ذنبا فيما بينى وبينه ولا اجلب لى اذا اتانى ولا

ولا امنه اذا غلبت غضبه فالاشتغال بهو لاجو كثير الشادو السلامة من اثام
الخلق والوقوع فيهم والخلاص من تبعاتهم ولهذا قيل اذا كانت الفضيلة في الجماعة
فالسلامة في العزلة قيل للراهب ما الشي ازهدك فقال الزاهد من رهب الله في سمائه
وحمد الله على نعمائه وصبر على بلائه فلا يزال فارا الى ربه مستغفرا الذنبه وانما
انا كلب عقور حبست في نفسه في هذه الصومعة لا اعقر الناس السابع انها اقرب الى
السلامة ودليل قوة العقل قال الصادق عليه السلام هو السلامة حتى انه قيل يخفى
في مطلبها فان نلت في شيء فهو موشك ان يكون في التحلل فان طلبت في الخفي فلم توجد
فيوشك ان يكون في كلام السلف الصالح والسعيد من وجد في نفسه خلوة يشتغل بها ذكره
في كشف الغمة عن سفيان الثوري وعنهم عليه السلام الصبر على الوحدة دليل قوة العقل
الثامن انها عبادة بانفرادها روى ابو بصير قال سمعت ابا عبد الله يقول العزلة
عبادة وان قل العيب على الرجل فعوده في منزله ومر عيسى على رجل نائم فقال له قم فقال الرجل
قد تركت الدنيا لاهلها فقال نم مكانك اذن وقيل لحكيم الدنيا لمن هي قال لمن تركها
فقال له قم فقال الرجل قد تركت الدنيا لاهلها فقال لمن الاخرة فقال لمن تركها قال
حكيم الدنيا لمن وارها خراب واخرب منها قلب من عمرها وقيل لعابد ما اخلك
من الدنيا قال نال فان عنها قال الان وجبان لا اضطهدت منها التاسع انها غاية على من
اسقاط عن بعض صالح وقصر قال امير المؤمنين يأتي على الناس زمان العافية فيه عشرة
اجزاء التسعة منها في الاعتزال وواحدة في الصمت العاشر ان المتصف بها كان سالم قال
امير المؤمنين وذلك زمان لا ينجو فيه الا كل مؤمن ومومنة ان شهد لم يعرف وان غاب
لم يفتقد اولئك مصابيح الهدى واعلام السرى يفتح الله عليهم ابواب الرحمة ويدفع عنهم

صفى

ضرابو المنابيع ولا بالمذاييع البذر الحادي عشر ان المتصف بها من الاتقياء المحبوبين
الى الله تعالى قال النبي صلى الله عليه واله ان احب العباد الى الله تعالى الاتقياء الذين
اذا حضروا لم يعرفوا واذا غابوا لم يفتقدوا واذا خطبوا لم يزوجوا الثاني عشر
ان المتصف بها من اهل الجنة قال النبي صلى الله عليه واله الا اخبركم باهل الجنة
قالوا بلى يا رسول الله قال كل اشعث اغبر ذي طمرين لا يوبه له لو اقسم على الله
لابر قسمه وذكر خمسة فوايد اخرى ولم يذكرها لطولها واقتصرنا على وجوه البقي فقلنا
حصول المقصود عنها و بکرد بکر از جمله محققین اثنا عشریه فاضل محقق مولانا
جلال الدوانی است اگرچه اثنا عشریه بودن او نزد جمعی مشکوک فیه است
لیکن ضعیف از مطالعه رساله زوراء که بنام نامی سرور اولیاء و سید اوصیا
برشته تحریر کشیده وهمچنین از رباعیات او ظن متفاخم بعلم باثنا عشری بودن
او بهم رسیده واز جمله رباعیات او سه رباعی نوشته شد دو در صفت طلب
کوثر کش و ذکر کوثر کن می وحدت درکش لا یظمأ اصلا ابدا شاد بها دو جامه
ان جام فراخی درکش وله ایضا منه در مطلب حقیقت است اقتفا مقدار دست
طلب از دامن اقتفا مقدار ان باب مدینه علوم است در دامن درکه دعوی اش سند
کردار وله ایضا منه خورشید کمالست نبی ماه ولی اسلام محمدست و ایمان علی کو
بینه بلین سخن مطلبی بنگر که ز بینات اسمات جلی وله ایضا منه از جمله
افاضات اوست دوری بنما که جهان ظلمت نگار گرفت صبح ازلی که مرایه نگار
گرفت تو بی انا که از کثرت و حدت بحلی ملا شجاعان چو لعابن جلد بیلی بار گرفت
افتاب از لمشرق وجه دمید همه ذرات جهان پرتو انوار گرفت صدق

دعوی نبوت نمود چنین پیداست منکر از کوردلیست شیوه انکار کرفته و قریب
باین اشعار بسیار از او دیده شده است و در رساله دیکر که مسمی بنور الهدایات است
بنظر رسید که در انجا تصریح باثنا عشریه بودن خود نموده و در ابتدای رساله
کفته است که این رساله را بنا بر مسئلت و الحاح بعضی از عزیزان که در اکثر مسائل
معقوله و منقوله بهنکام مباحثه و مذاکره بحجم انصاف رسیده بتحریر در آوردم
بر سبیل امانت بایشان سپردم و بعد از اخذ بنا بر کراهت انکار و اهانت نموده اند
نظر با اهل که مودت کریمه و صل انصار هم عشاوه اند و شبیه ذوانند چه ایشان طائفه
متعصبه منکره که این محسوس میرای مدعی را با اثنا عشر کفت بدیهیست انقیه آن
جماعت اند که بحسب ظاهر اظهار کلمات قدسیه حقه با پیغمبران و امامان حکیمانه
معاندت نموده اند اخراج ایشان را از اوطان و مبادرت بر قتل ایشان را عین ثواب
میدانسته اند بعد از تحقیق چند مسائل مختلف فیه از الهیات و وجوه عصمت
انبیاء کفته است مخفی نماند که عقل صحیح اکرچه مستقل است در اثبات نبوت و در
اینکه نبی باید معصوم باشد و افضل بود تا اینکه تفضیل مفضول بر افضل لازم نیاید
و حاکم محکوم نکردد و در اینکه صاحب نفس قدسی متصرف در اجزاء عالم باشد و صاحب
معجزه باشد اما اینکه دین او باید باشد با اثبات عقل در اثبات او مستقل نیست و
استدلال نمودن عقل بر مطلب مذکور موقوفست بر اخبار مخبر صادق تا بر مقصد
استدلال نماید با اینکه بر مطلوب خبر از مخبر صادق و خبر او متواتر است پس
متواتر است پس رسید که تصدیق نمودن باینکه دین حضرت سرور کائنات و خلاصه
موجودات ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باید و باقیست باستمداد

خبری که صریح و صحیح باشد مثل قوله تعالی خاتم النبیین یعنی ختم پیغمبران همه باو شده پس
آنحضرت بعد از اتمام انبیا باشد و بعد از وی نبی نباشد پس دین مبین
منسوخ نیز نکه تنسیخ شریعت پیغمبری نبود مکر ارسال پیغمبری دیکر و ثابت شده
که بعد از او پیغمبری نیست و باید دانست که باقی باشد همین در کتاب باد در لوح
محفوظ باد در علم الله سبحانه یعنی دین پیغمبر باقیست بل بقای دین
عبارت است از اینکه احکام دین در میان افراد امت کلا او بعضا معمول متداول
باشد پس بعد از نبی علیه السلام کسی از امت او باید باشد که در رسانیدن
احکام دین خطا نکند چه اکر مخطی باشد احکام دین تبدیل یابد پس باید که اکنون
مانند نبی صلی الله علیه و آله معصوم باشد تا عقلا بر قول او اعتماد کنند
چه غیر معصوم که جایز الخطاست اعتماد نشاید و باید که صاحب نفس قدسیه
باشد تا صاحب استعداد ذاتی از ابتداء وجود تا آخر سال او را واجب تعالی
عصمت محفوظ بدارد و باید که افضل اهل زمان باشد تا تفضیل مفضول لازم
نیاید که نزد عقل صحیح نیست کما لا یخفی بعد از تصویر مقدمه مبرهنه بحجم باید
که علمای امت محمد اتفاق کرده اند بر اینکه بعد از نبی ص که باید امامی و خلیفه باشد
در میان امت تا مسلم علم و عمل و مروج احکام دینی و دنیوی باشد و دین نبی
کند و باقی دارد اما اختلاف نموده اند بر اینکه استحقاق خلافت در کدام شخص
از ایشان فی نفس الامر محقق باشد رای جمعی بر این قرار کرفت که خلیفه بر حق بعد از
پیغمبر ابو بکر بن ابی قحافه است و بعد از وی عمر بن الخطاب است و بعد از او عثمان
بن عفان و بعد از وی علی ابن ابی طالب که سلام کبری نجیب و بعد از امام حسن

بر حرکت میکنند مبدأ تمام ظرف که شما توجه فرموده میکنند و اکثر علمای سنت
و جماعت انکه ایشانرا کرم الله وجهه میخوانند و همین معنی نوشته اند چرا انستم که
ایشانرا حالتی و مرتبه چنان منکشف بوده حالتی که تولد نیافته بودند و این از
خواص حضرت نبوی است بخلاف خلفای ثلث مذکوره چه ایشان باتفاق مخبرین
اولین و اخرین مشرک بودند و مدت تمامی عمر خود در پرستیدن بت و در اموری که حسب
عقل صحیح و حرام است صرف نمودند و بعد از انکه در صدد این امدند که بشرف ایمان
مشرف شوند بمجرد قول جناب مصطفوی صلی الله علیه و آله و بمحض دلیل عقل ایشانرا
نیاوردند و بتوحید الحق قابل نشدند و از ایشان معجزه خواستند و بعد از انکه امد
معجزه کردند قانع شدند و ایمان اوردند و بعد از انکه ایمان اوردند در امور دین
غلطها کردند چنانچه حدیث لولا علی لهلک عمر اشهر از انست که کسی بیان نماید که
در محلش فرمودند که از اینجا معلوم شد که استعداد نفوس ایشان در مرتبه بعضی
اوساط ناس که مرتبه حکمای اسلامیه است مثل لقمان و بقراط و افلاطون و ارسطو
نبوده چه در کتب متفق علیه مکتوبست که ایشان بعقل خود وحدت جناب اقدس
الهی را دانستند و ایمان اوردند و اصلا به بت پرستی مایل نشدند بلکه بعضی از ایشان
را منع از بت پرستی بدرجه شهادت رسانیدند و جمیع که مرتبه استعداد ایشان
در مرتبه اوساط ناس نبوده در مرتبه اعلاء ناس که انبیا باشند بطریق اولی نباشد
تا بمرتبه حضرت خیر البشر که افضل انبیاست چه رسد پس یقین دانستم که خلیفه
بر حق بعد از نبی مطلق امیر المومنین علی ابن ابی طالب است و بعد از ایشان حسنین
الی المهدی الهادی علیه السلام که در تحقیق صفت علم ایشان احدی انکار ندارد

و بعد از وی امام حسین و بعد از وی امام زین العابدین و بعد از وی امام محمد باقر
و بعد از وی امام جعفر الصادق و بعد از وی موسی الکاظم ثم علی ابن موسی ثم محمد
التقی ثم علی النقی ثم الحسن عسکری ثم المهدی الهادی القائم بالحق و اگر چه اختلاف
میان اسلاف در تعیین خلیفه بسیار است اما بجهة اقوال معتمد بحقیقت اثبات مبنا
مذهبین مذکورین در کتب هر دو فرقه برای اثبات مدعای خویش اقوال استدلال
زیاده از ان دیدم که بتحریر توان اورد لیکن چون اقوال هر دو فرقه را پیش نظر خود
بردم حکم نمودم که خلیفه نبی بموجب اوست باید که مثل او باشد در کمالات علمی و عملی
و نفسی و روحی که مناسب نفس قدسی باشد تا محل استدلال و استعداد ذاتی از ابتدا
تکوین تا اخر حال در کمال عصمت باقی و محفوظ مانده و قول او تا الحال الات عقلی علم
باشد و دین نبی صلی الله علیه و آله بحال خود مانده و چون از تتبع کلام متفق علیه
و مختلف دانسته بودم که کمالات علمی و عملی امیر المومنین علیه السلام بحدی است
که پیغمبر خدا بموجب امر الهی او را در مرتبه نفس خود دانسته چنانچه ایه مباهله
بان ناطق است حیث قال الله تعالی ندع ابنائنا و ابنائکم و انفسنا و انفسکم و نسائنا
و نسائکم چه اتفاق مفسرین که مراد از انفسنا امیر المومنین است چنانچه مراد از ابنائنا
و نسائنا حسنین و فاطمه زهرا است علیهم السلام و دانسته بودم که نفوس شریفه ایشان
لذاتها که در حالی که در شکم ام خود فاطمه بنت اسد بودند چون حضرت خیر البشر فاطمه
را میدیدند فاطمه بی اختیار از جای بر میخواست چون از حقیقت ان استفسار می
نمودند همین میفرمود که هرگاه حضرت خیر البشر را میبینم جنینی که در رحم است
حرکت میکند که قیام نماید و چون حضرت رو از طرفی بطرفی دیگر میکند چنین میکند گوید

وچون معصوم باشند مستحق امر خلافت معنوی باشند و به وجود ایشان
انجه غرض از خلافت است که بقای دین محمد صورت نبندد پس از تقلید باز رستم
و بتحقیق پیوستم و صاحب فتوح مکیه این دوازده امام را تصریح بدوازده قطب
نموده در باب ثالث وستون واربعمائه در این باب بعد از تعریف قطب اول الشاه
بل تصریح نموده که بیان تبلیغ حکم الهی بنیابت جناب حضرت مصطفی در ابی بکر بن
ابی قحافه نبود اگرچه صاحب مدارج عالیه بود و ما عبارات ایشان بجهت تسلی
ایشان و عوام و خواص بالفاظها بیاوردیم تا شمه از منزلت امیر المومنین که در
عبارت ایشان معبر بقطب اول است معلوم گردد حیث قال وهذا القطب علی
قدم نوح له سورة یس وهو اکمل الاقطاب حکما جمع الله له بین الظاهرة والباطنة
فکان خلیفة فی الظاهر بالسیف وفی الباطن بالهمة ولو کان ثمة قطب علی قدم محمد
قطب وهذا القطب منازله عند الله عدد آیات هذه السورة والقطب الاخیر وهو
نائب الحق کما کان امیر المومنین علی نائب محمد صلی الله علیه و آله فی تلاوة سورة برائة
علی اهل مکة وقد کان بعث ابا بکر ثم رجع عن ذلک فقال لا یبلغ القرآن عنی الا
رجل من اهل بیتی فدعا بعلی علیه السلام فامره فلحق بابی بکر فلما وصل الی مکة
حج ابو بکر بالناس وبلغ علی بن ابی طالب الی الناس سورة برائة فتلا علیهم نیابة
عن رسول الله وهذا مما یدلک علی خلافة ابی بکر الصدیق و منزلة علی بن ابی
طالب ع واما حال هذا القطب فلما کان الناس فی العالم ظاهرا و باطنا شید الله هذا
الدین واظهره بالسیف واعصمه من الجور فحکم بالعدل الذی هو حکم الحق القاطع النور
ازل و دبع بما یقع من خالف حکمه من اهل المذاهب مثل الشافعیة والمالکیة والحنفیة

والحنابلة

والحنابلة واثبت عند الله بالاثبات وهم لا یشعرون انتهی ما نقلنا من کلمات الشیخ بعینه
ومحقق مذکور در رباعیات چند در تحقیق مطالب اهل عرفان فرموده است و
بعد از این چند حسب الخواهش جمعی از اصدقاء خود متوجه شرح بعضی غرر المعز
اوگردیده اند از انجمله بنقل قلیلی اختصار شد فرموده است رباعیة فی الحث
علی التوحید المعرف بحقایق الالهیة من صحفات المکنونات والتدبر فیها والتلطف
اسرار الغیوب و اشارات الکائنات المعبر عنها بقوله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده
ولکن لا تفقهون تسبیحهم والمنع عن الانهماک من تتبع فذایک مدرکات غیره الاخذ
من الکتب از لوح جهان خط الهی خواندن خوشتر بود از حرف و سیاهی خواندن
بر صفحه کائنات خطات کران اسرار ازل توان کماهی خواندن چو جهان بین
اسماء الهی از مظاهر اعیان کائنات و صحفات افراد مکونات متجلی وظاهر است
متبصر دیده باز در مجاری اطوار و احوال عالم مشاهده آن میکند و هر لحظه او را
از مطالعه آثار قدرت و آثار حکمت نامتناهی مشاهده میشود بلکه در دار مرآتی
جز حقایق اسماء وصفات که عین ذات است مغاینه نمیکند پس شأن سالکان
طالبان حقیقت را توجه بتحصیل این سعادت و فوز بانمرتبه علیه و درجه
سنیه نه تتبع اقوال دیگران و طلب حقایق از مسطورات و مقولات ایشان که
در معارف تقلید نیست و لهذا محققان ائمه دین بر آنند که تقلید در اصول
جایز نیست دین حق را مجو علی التقلید راه حق را مرو علی العمیا رباعیة
فی ان العلوم الرسمیة لا یوصل الی التحقیق وانما الموصل الیه بعد مساعدة
التوفیق مصاحبة اهل الطریق وملازمة الفریق درمدرسه کردیم بسی گفت و

شنود وزیر و جهان بکیر و رخ ننمود هرچند که کشودیم بسی مشکلها زانها
بحر افسانه کاری نگشود خواهی که رهی بکوی تحقیق بری چون اهل حق
از جدال عیان ش ببری با اهل خدا نشین و با ایشان باش باشد که بمکر یا
ایشان ببری طریق استدلال اگرچه موجب بسی مشکلات و وضوح بسیاری
معضلات میکردد اما نفوس متعرفه متبع شرح صدری علیه طلبه از ان حاصل نمی
شود چنانچه از اقوال و احوال ائمه صاحب همه کمال که در مبادی احوال بمنتهی علوم
رسمیه و جدال اشتغال داشته اند و چون مقصود خود از ان نیافته اند از طرق
ذاعلم ارت و تجرید افراشته اند معلوم میکردد و اخبار که امام علیه السلام حجة
الاسلام در منقذ من الضلال و غیر ان از کتب و رسایل از حال خود ادا نموده
و همچنین شرح حال خود که هذا ان همدانی در زبدة الحقایق بیان نموده و در ان حکایت
کافیست و انچه مقصود از باب بطایره بتان اندازه خدمت و مصاحب اهل شاهد
و متابعت ایشان حاصل میشود چنانچه در زبدة الحقایق میکوید نعم المعین الطالب
علی تصفیة الباطن مصاحبة اهل الذوق و مجالستهم و خدمتهم من صمیم القلب
اعنی با اهل الذوق اقواما طهروا بواطنهم عن رذایل الاخلاق و تحقق ثبات علیها
من الطاف الحق ما یتجیل عنه العبادة و السعادة کل السعادة للطالب ان یفرد
بکلیته و وحده و طلبه بخدمة واصل منهم فتح الله و شاهد تجوحی اذا ابن عربی
احیاء حیوة طیبة لیس منها مع العلماء سوی اسم و رسم و واحد عصره الشیخ العارف
الربانی اوحد الملة و الدین عبد الله البلیانی در اخر رسالة دایره میفرماید و من لا
یعرف لم یعرف الا بصحبة الشیخ او استاد کامل انتهی ما نقلنا من شرح الرباعیات و از

جمله محققین میر سید شریف جرجانی است هرچند او را بعضی از علمای عامه
مینامند چه او در ایام امیر تیمور حسب الخواهش او از شیراز بسمرقند نقل نموده
کالغریب لعتبار دادر نزد امیر داشت و امیر ترجیح میانه مذهب حنفی و شافعی
ازو خواهش نمود شد و او علی زعم ملا سعد تفتازانی که شافعی بود و مراعات
خواهش اکثر امرای امیر که غالب حنفی بودند ترجیح حنفی بر مذهب شافعی داد لکن
محقق تستری صاحب مجالس المؤمنین تصریح نموده است از فرقه ناجیه اثنا عشریه میباشد
که ولایت جرجان قدیم الایام محل سکنای این فرقه بوده است و تشیع والد ارشد او
مولف رسالة کبری و صغری در منطق چنانچه قاضی نور نموده است شاهد بر تشیع
اوست و موید است بنقلی که صاحب نفحات و صاحب رشحات دختر زاده او
که نسبت مذکور در ترکستان نوعی انخراط در سلک اصحاب خواجه علاء الدین
عطار یافته بوده است و نیاز و اخلاص تمام بخادمان و علامان ایشان
میکشته است بارها که نامش صحبت شیخ زین الدین علی کلال که از مشایخ شیراز است
نرسیدم از دفع ظلمت نشدم و تا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نه
پیوستم خدا را نشناختم ضعیف مرموز میباید که این سخن هم شاهد است بر تشیع
او چه الرجال المنسوع نفذ است که احدی از علمای شیعه مثل این سخن نموده باشد
معلوم است که این سخن را شیعه کفته باشد بخلاف عکس که جمعی از علمای عامه
بسبب صحبت با علماء خاصه متفرق شده شیعه شده اند از انجمله فالدین کوا
بهاء الدین عاملی رحمه الله فرموده است با یکی از علمای عامه که در ابا تحصیل و فنون
شر ابا تحصیل ابو دم صحبت صوفی در مسئله امامت و تشیع وارد شیعه کردانید

وهمچنین از رساله محقق دوانی هم ظاهر میشود که او هم در بدو امر از اهل
عامه بوده است و بعد بتوفیق و عنایت الهی هدایت یافته شیعه گردید و از
غزالی هم نقل است که بمصاحبت سید مرتضی رازی رحمه الله شیعه گردیده است
خلاصه در این استبعادی نیست بسیار اتفاق افتاده است چنانچه مخفی
نیست اما عکس که شیعه سنی شده باشد معلوم نیست و صاحب رشحات از مرشد خود
خواجه عبید الله نقل کرده است که گفته بوده است که خال من خواجه ابرهیم می
گفت که در مدرسه امیر تیمور میبودم حضرت سید شریف نیز آنجا میبودند
در زمستان سرد سحرگاه پای کفش در ملازمت حضرت خواجه علاء الدین
عطار در مدرسه اولاد صاحب هدایت میآمدند بسیار می‌نشستیم تا فرصت
اجازت در آمدن میشد و سحرها ملازمان حضرت خواجه طعامهای متکلف
میکردند و مولانا بهاء الدین اندجانی که از علماء بوده است گاهی در آن مجلس
حاضر میشد یکبار در سحر این طعامها آورده اند بخاطر وی گذشت که در سحر
درویش را اینوع تکلف است بجز آنکه این مقدار تکلف کند حضرت خواجه
را بر ضمیر وی اشراف شده است فرمودند مولانا بهاء الدین طعام خورید
اگر چنانچه حلال باشد ضرر نخواهد داشت و حضرت خواجه علاء الدین خدمت
شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش فرموده بودند خدمت سید
نفرموده حضرت خواجه ملازمت مولانا نظام الدین را بسیار میکرده اند
و حضرت ایشان را در ایام مفارقت و محرومی از ملازمت خواجه علاء الدین
عطار مکاتیب و رقاع بملازمان ایشان میفرستاده اند از جمله یک مکتوب

نوشته

نوشته میشود و آن اینست حضرت حق تعالی و تقدس سایه ارشاد پناهی بندگی
حضرت قطب الاقطاب محرم خطیره قدس زبدة الالباب سلطان المحققین و برهان
المدققین واقف الاسرار و مدقق الاخبار مرشد الخلایق و موضح الطرایق ظل الله
علی العالمین و مرجع الطلاب المسترشدین اعلی الله سبحانه امره و شانه را بر همه کافه
انام الی یوم القیام ممدود و مبسوط داراد این ضراعت از مقام معلوم ممنوع کرده
مبین خاطر کیمیا خاصیت آن درگاه مستظهر بوده و میباشد و رجا فایزات
که سعادت پابوس و شرف ملازمت عتبه علیه بر احسن احوال میسر گردد و دیگر
احوال ظاهر و باطن موجب حمد و ثنا است و اعتصام کلی بکرم عزیزان و تمسک
بعروة الوثقی نسبت ایشان و الحمد لله علی ذلک مخدوم زادگان علی الاطلاق علی
الخصوص و الخلوص نادرة الآفاق کریم الشمایل و الاخلاق تاج الملة و الدین خواجه
نظر حسن احسن الله بقائهما و اخوان التابعین خدمات قبول فرمایند ملازمان سده
علیا و مبارزان میدان بقا صید القنا مولانا صلاح الدین و الدنیا مولانا
کمال الدین ابو سعید بابا و اخوان صفا دعوات مشتاقانه تمام نمایند و السلم
علیکم و رحمة الله و برکاته و تحیاته انتهی ما نقلنا من کلمات رشحات ضعیف
معروض میدارد که دیدن میر سید شریف با خلاص و ارادت بخدمت شیخ
زین الدین و خواجه علاء الدین عطار در رساله که مشتمل بر بعضی از احوالات
سید المحققین و الناظرین سید نعمة الله ولی میباشد هم مذکور است و در آنجا
نوشته شده است در وقایعی که جناب سید نعمة الله طاب ثراه بشیراز تشریف
میاوردند میر سید شریف باستقبال و دیدن ایشان شتافته که مرقد شیخ

است رفتند وملاقات کرده ودر حالت معانقه ترشح بازای فیض بمیر سید
شریف فرمودند بحسب لطف الهی شامل است ومتوجه است نعمت الله دربرو
رحمة الله بس رو از اکابر کرمان باین عبارت مسموع شد نعمة الله معنا ورحمة
الله علینا ذلک فضل الله منا ودر آن رساله منقولست که در زمان امیرزاده
میرزا اسکندر بن عمر شیخ ابن امیر تیمور در روز جمعه مقرر شد که میرزا وجناب سید
نعمة الله وجناب میر سید شریف رحمهما الله در مقصوره مسجد عتیق شیراز بنماز مجتمع
شوند سلطان تشریف آورد وخواجه حافظ رازی صدر سلطان که از تلامذه
میر سید شریف را بر دست راست سلطان گسترد واکابر خلایق منتظر آمدن
سید رحمه الله بودند ناگاه آن حضرت رسیدند با زینت باندرون مسجد فرمودند
وخلایق باستقبال ودست بوس متوجه ومشغول شدند ومیر سید شریف از
مقصوره استقبال فرمودند چندان ازدحام شد که نزدیک بود که میر سید شریف
زیر پای مردم پایمال گردد وحضرت سید دست او را گرفته از میان مردم همراه
بمقصوره در آمدند میر سید شریف سجاده خود را برداشته در دست سلطان گسترد
خواجه حافظ گفت که چرا چنین کردید فرمودند بگذار تو حالات اولیا را نمیدانی
وشارح مقاصد اشارات خاتم الحکماء والمحققین نصیر الملة والدین الطوسی
رحمه الله در شرح نمط تاسع اشارات که مسمی بمقام العارفین است کمال سعی واهتمام
در توضیح وتبیین مقامات فرموده ودر دیباچه رساله مسمی باوصاف الاشراف
گفته است که محرر این رساله ومقرر این مقاله محمد الطوسی بعد از تحریر کتابی که
موسوم است باخلاق ناصری که مشتمل است بر بیان کیفیت

اخلاق کریمه وسیاسات بر طریق حکما اندیشه نمود که مختصری در بیان سیر اولیا
واهل بینش بر قاعده سالکان طریقت وطالبان حقیقت مبنی بر قواعد عقلی وسمعی
ومبنی از دقایق نظری وعملی که بمنزله لسان صناعت است وخلاصه آن فن باشد
مرتب گرداند اشتغال باتمام مهام از سبب کثرت شواغل بر آن اندیشه میسر نمیشد واخراج
آنچه در ضمیر میبود از قوه بفعل دست نمیداد تا آنکه حسب الخواهش افضل اکمل جهان
ومرجع ایران محمد بن صاحب السعید بهاء الدین جوینی رحمه الله باتمام آن اندیشه
قیام یافت ودر این مختصر شرح آن حقایق وذکر آن دقایق وضع کرده در هر باب حجتی
از تنزیل مجید لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه باستشهاد وارد بود ایراد کرده
وآنرا اوصاف الاشراف نام نهاد انتهی سخن وآنچه این مختصر مشتمل بر آن خواهد بود
شبهه نیست که هر کس در خود واحوال خود نگرد وخود را بغیر خود محتاج داند و
محتاج ناقص باشد بخود وچون از نقصان خود خبردار شود در باطن او شوقی بکمال
پدید آید پس محتاج شود بحرکت در طلب کمال واهل طریقت این حرکت را سلوک
خوانند وگویند که باین حرکت رغبت کند شش چیز لازم حال او باشد اول آنچه در طلب
حرکت ضروریست که بمنزله زاد وراحله است در حرکات دوم ازاله عوایق و
قطع نمودن موانع که او را از حرکت وسلوک باز دارد سیم حرکت که بواسطه آن
از مبدأ بمقصد رسند وآن سیر وسلوک باشند واحوال سالک در انتقال احوال چهارم
حالی که در اثنای سیر وسلوک از مبدأ حرکت تا وصول بمقصد برو گذرد پنجم
حالاتی که بعد از سلوک اهل وصول را سانح شود ششم نهایت حرکت وعدم آن
در انقطاع سلوک که او را در این موضع فنا در توحید خوانند وهر یکی از معانی

متمثل بود هرچند بشکل الانتهاب حرکت که در آن نهفته نبود و منا این نسخ معتبرا
در شش باب برآورد میکنیم و هر بابی مشتمل بر شش فصل اما باب آخر که آن قابل تکثیر باشد
و در دیباچه رساله مسمی بآغاز و انجام فرموده است که در نسخه عزیزی از محرر این
تذکره التماس کرد که بیذی از آنچه سالکان راه آخرت مشاهده کنند از انجام کار از
شبیه بآنچه در کتاب خدا تعالی مسطورات در زبان اولیاء و انبیاء مذکور و از
احوال قیامت و بعث و دوزخ و غیر آن ثبت کند و او که متعذر بود بحکم آنکه
نه هرچه هست نصیب هر کس که هست و نه هرچه نصیب کس است تواند دید و نه هرچه
ببیند تواند دانست و نه هرچه بداند تواند گفت و نه هرچه بگوید تواند نوشت
و چون خاطرش بدان ملتفت بود چاره ندید از اسعاف بآنچه ممکن بود انتهی کلامه
ضعیف معروض میدارد که این رساله ایست بسیار دقیق تا کسی صاحب بصیرت کامل
نباشد بفهم او نمیرسد و مانند رسالة الفصول او که بلغت عربیست بعد از اثبات ذات
و صفات الهی بعقل در نبوت تا و حشر بی عقل میفرماید و ترجمه فرموده و او اینست که ابتدا
در معرفت ذات خدا تعالی و صفاتش که آن اعظم معارفست و اصل اساس اصول
دین کاملیست و نیز آنکه شناخته میشود بعقل بیشتر از آن و میسر میشود در علم کلام
نجا و ذکر دون از آن چه معرفت حقیقت ذات مقدسه الله تعالی مقصد از خلائق
و کمال الهیت او بالاثرات از آنکه برسد باو قدرت عقل و وهم و ربوبیت او سبحانه
اعظم است از آنکه برسد باو خاطرها و فهمها و آنچه میشناسیم ما نیست مگر آنکه خدا تعالی
موجودات بالذات پس اگر اضافه کنیم او را بصفتی مثلا فاعلا یا سلب کنیم ما از او چیزی
که منافی او باشد میسر نیست ما را از آنکه یافت شود مراو را نسبتی و صف ثبوتی و

سلبی یا حاصل شود مراو را صفت ذاتی معنوی که بالاثرات خدا تعالی از آن و تحقیق
هر کسی که اراده کند ترقی باین مقام را پس از اراده اوست که بدانند قطعی و جزئی هست
که بالاثرات از این مقام و مقصود نشاید همت خود را بآنچه درک کرده است
جزئی و مشغول شود بمعرفت کثرتی که علامت علم است و توقف نکند نزد
اندیشهائی که محل لغزش قدم است بلکه قطع کند از نفس خود علایق دنیه بدنی
را و زایل کند از خاطر خود منافیهای دنیویه را و ضعیف کند مجموع حواس و
قوائی که درک کرده میشود بآن امور فانیه و محبوس کند در زندان ریاضت
نفس اماره را که بخود را میبیند خیالات واهیه و منحصر کند اراده و همت
خود را برسیدن محل روح و انس و میخواهد از روی تضرع و زاری از حضرت
صاحب جود و فضل آنکه بگشاید بر دل او در خزائن رحمت خود و روشن گرداند قلب
او را بمعرفت خود تا ببیند آثار ملکوت و اسرار جبروت و مکشوف شود باو حقایق
غیبیه و دقایق خفیه مگر اینکه اینقدر هست که این نهایت کم وخت شده است
بر قدم صاحب قدمی و نتیجه ایست که بنا نهاده مقدمات او را احدی هم صاحب جدی
ملکه این فضل خدا تعالی که شامل میشود هر که را میخواهد انتهی ما نقلنا من ترجمه کلامه
و از جمله محققین فاضل محقق ابن میثم و ابن ابی جمهور است که اول مولف و شارح
کتاب مستطاب نهج البلاغه و ثانی مولف کتاب مجلی و این هر دو کتاب در مرتبه
خود محتوی بر مطالب عرفای کاملین و اولیای الهیین میباشند مشحون است
مذکی که مطالب العران دو کتاب تا بحق فهمیده باشد و از فضلای متاخرین اکثر مایل
طریقه انیقه ریاضت بوده اند حتی محقق لاهیجی مولف کتاب گوهر مراد تا اینکه

معدودات با حکمای نظام ردان کتاب وجناب خواجه نصیر الدین طاب ثراه
معاصر بوده است با شیخ صدر الدین قونوی که کنیت او ابو المعالی است و وی از
تلامذه و مریدین محیی الدین اعرابی است و جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و صاحب
نفحات گوید که او نقاد کلام شیخ است و مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود بر وجهی
که مطابق عقل و شرع باشد جز به تتبع تحقیقات او فهم آن کما ینبغی میسر نمیشود و ویرا
تصنیفات است چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و فصوص و نفحات الهیه که بسیاری
از واردات نفسیه خود را در آنجا درج کرده و رساله در تحقیق مراتب الهیه
نوشته او را با مکتوبی بخدمت خواجه ره ارسال داشته و خواجه معظم الیه
تعلیقه بر آن رساله نوشته او را با مکتوبی در جواب او با کمال ادب و احترام نوشته
و از آن نوشته قطع تشنیع شیخ صدر الدین و جلالت قدر او با انصاف و جلالت
خواجه رحمه الله هم میرسد چرا سلطان خواجه نصیر الدین در بیان حقیقت مذهب
اثنا عشریه و کوشش و اهتمام او در اضمحلال معاندین این فرقه ناجیه اظهر من الشمس است
و همچنین فضیلت او در کل علوم عقلیه حتی مرتبه که ملقب بخاتم الحکماء الاسلامیین
گردیده و انتساب او بجناب ظاهر هم از جمله مشهور و زیاده است با اینهمه ملاحظه
باید نمود که به چه مرتبه احترام از شیخ صدر الدین نموده است که کمتر مریدی نسبت
بمراد خود این نحو مراعات نموده است مکتوب شیخ اینست بسم الله الرحمن الرحیم
گوش ایام و لیالی باستماع مآثر و معالی مجلس عالی خواجه معظم صدر اعظم مالک
ازمة الفضائل افتخار الاواخر و الاوائل ملک حکماء العصر حسنة الدهر نصیر الملة
والدین اطال الله فینا برضیه بقاءه و ادام فی درج المعالی ارتقاءه و لا زالت مجتنه

مکتوب شیخ صدر الدین ... ابو المعالی ... خواجه نصیر ... والدین الطوسی

الرفیع

الشریفه بعون الله تعالی مکلیه و تعالی جده مقصد ما لا استناح کل فضیلة شریف و خالی
با و خدمت و دعا از منبع و صفا و شرع و الارسانیده معابد شیوه و تعطش تعجبا نیه
انجناب هما بون هرچه بیشتر است لکن چون احکام مقادیر از سبیل از تخمین نفیه
مانع آید بر دعا که فی ظهر الغیب مؤلفت و از ثواب ملتزم و از مخلص و مطهر
افضا کرده میشود و الله ولی الاجابة و الاحسان بر رای عجب نمای انجناب معظم
پوشیده نیست که طلب مواصلت و تاسیس قواعد شده است مودت با اهل
فضل پیوسته معهود و مالوف بوده است سیما که چون حق سبحانه بعضی بندگان
خود را بمزیت اجتبا و مکرمت مخصوص گردانیده است و بر اهل تو ذکا در
اجناس و انواع علوم فضایل رجحان داده و بصفات جمیل با حضور نفس شریف
او را تحلیه بخشیده که هر صنفی از آن موجب انجذاب دلها و طلب تودد تواند
بود فکیف بالمجموع کیف بالذات الجامعة لتلک الصفات و امل مخلص بر این مقدمات
خواهان فتح باب مواصلت با انجناب گشت و چون اللقا من حیث الصورة و الحال
هذه متعذر بود ذات مواصلت بطریق مکاتبت که از احد اللقائین نام نهاده اند
متعین بود و میخواست که از فواید علمی که شریف تر بضاعت نفوس است از این
مجلس حالی باشد و از فواید نتایج افکار از ذات شریف بی نصیب ماند و رساله
که پیش از این عمده تحقیق دربیان حاصل نتایج افکار و مزید وضوح و تحقیق
که حاصل از استفادات ساخته بود و مسئله چند از مشکلات و مسائل درج کرده
و بصورت معارضه با بعضی از اکابر فضلاء دوستان در بحث آورده در صحبت
این مکاتیب بخدمت فرستاد تا از مقام افادت و حسن معاونت در راه تحقیق انجم

جواب خواجه نصیر الدین طوسی به شیخ صدر الدین

درون

مبارك را دران باب ساعی گشته باشد و صحت و فساد ان را ببرهان واضح شد
بحکم کرم اعلام فرماید چه این فضیلت موجب ثنا و عاجل خواهد بود والله
خیر معین مکتوبی که جناب خواجه نوشته بود اینست بسم الله الرحمن الرحیم وعلیه
اتوکل وهو حسبی انا فی کتاب ما ذاء مشافهة الفقیر کتاب الله من سایر الکتب انی من امام
نور الله قلبه وسیر بلبه مرفوعا الدی سره الحجب خطاب مولینا المعظم هادی الامم کاشف
الظلم صدر الملة والدین مجد الاسلام والمسلمین لسان الحقیقة برهان الطریقة قدوة
السالکین الواجدین مقتدی الواصلین والمحققین ملك الحکمة والعلما فی الآفاق
برهان الرحمن افضل واکمل جهان ادام الله ظله وحرس ابه وطله بر خادم دعا و ناشر
ثنا مرید صادق و مستفید عاشق محمد الطوسی رسید و بر چشم نهاد و گفت از نامه
تو ملك جهان یافت دلم   در لفظ تو عمر جاودان یافت دلم   و اوازه ان ذات بیهمتا
استماع کرده بود و بمشاهده جمال مبارك و جود بی نظیر مشتاق شده و بوصول
بخدمت او نیاز مند گشته و روزگار در تنبل این معمول مبذول میکرد و بهمت
بان مکاتبت که بکتاب ذات استفادت گشاده گرداند و بمراسلت بان حضرت
بزرگوار توسل جوید تا کام بخت خفته بیدار گشت و مطلوب حقیقی نمود داباز
خطاب جان افزا و معفا و صد دلگشای این بیچاره مشتاق را مشرف گردانید و
چون در همه فضایل بر همگنان متقدم است والفضل للمتقدم درین معنی هم تقدم
نموده و این مرید محروم را رهین منت و شاکر نعمت گردانید و جان تشنه شوق او را
بزلال ینبوع کمال بی زلال بر لب زد خدای تبارك وتعالی ظل ظلیل او را بر سر کافه جهان(?)
گسترده دارد و انوار نور تجلی در میان اهل کمال تابنده و پاینده باد بحق حق

ازان

ازان جناب بزرگوار دو کتاب نفیس رسانیدند که هر یك در باب خود بی نظیر(?)
بود یکی کتاب مراسلات مشایخ انکار که متضمن سوال جنید از معظمات اسوله و اشارت
بان مرید مستفید رفته که از بضاعت مزجات خود کلمه نویسد و بموقف عرض رسند
هر چند این ضعیف خود را در محل ان نمیداند که زیره بکرمان فرستد و خرما
بهجر اما امتثال اشارت واجب بود و بطریق استعمال انچه در خاطر بود نوشت
و بخدمت فرستاد چشم انتظار بر راه مینهاد که رد و قبول ان بوقت تفقد چه حکم
رود و دیگر وضع اللباب بود مشتمل بر شرح سوانح غیبی که در وقت سلوك روی
نموده و ذکر و ارادت ذوقی که در هر حال از احوال حرکت باطن متجدد شده از ان
در لباس دعا و مناجات و استغاثات و امثال ان ادا فرموده مرید مستفید ان بحکم
بی تابان معترف شده از ان نوال بی نوال محظوظ گشت و دانست که غرض ارشاد مریدان
و تحریص مبتدیان بوده تا بر تجدد احوال باطن واقف شوند و در اثنای سلوك
از ترغیبات و ترهیبات و وساوس و هو احسن بالخبر باشند غرور امحال و هست
و نه این را محل هند اچه فرموده است باین عبارت و انما هذه نفثة مصدور و نفحة
مکروب الحجبات بما العباد لك و انتشر ضلالك فی ارضك و بلادك و رسالی تفنی غناء(?)
ناسب طلبا للخلاص مما انا فیه مرید مستفید نهد دانست کسانی که میکند و میگوید
در دخلنا علی ان نشتغل بالمناجاة والدعاء فان من هذه المرتبة کانت من صلوتیه
من نفسه والمرء بالحقیقة هو هواه انما یعبد الله بهواه نفسه بالله واشتغل کل
وسیله الی نیل مراده وهو عبد اسیر الهوی مستکف علی طلب الراحة ودفع الاذی
تغیره الخوف وتارة تکبه الرجا فی بعض اوقاته من الحزن یحول الی الشرح فی بعضها التنعم

بشرتهم بالشكر ثم ارتقى الى هذه المنزلة الى درجة الرضا فالتسليم كلا مناجات افلا
عند مناجاته بل ينظر الى جميع المخلوقات بعين الرضا ويجد من نفسه في جميع المجهودات
الارتضا وذلك تباب الله الاعظم مع ان تلك الرتبة ايضا قاصرة عن مراتب الواصلين
الى اذ نجد من وجد الكمال فان الراضي يدعي ان له وجودا مقابلا لوجود المرضي
عنه وله محل يصير فيه تصرفه بالحسان وذلك دعوى التشرك في الوجود دون التصرف
تعالى الله عنه ان يكون له شريك باسمه منصرف فان ارتقى من هذه الدرجات الى
مقام الفناء المحض ومحو الاثر الذي هو منزلة اهل الوصلة المطلقة ينقطع سلوك
السالك وينعدم الوصول والواصل فان اليه المنتهى واليه الرجعى وختام الدائم
متيقن بان المولى قائم فلا لاتحد من نفسه القناعة بالدرجات والمذكورات بل يترقى
الى درجة لا درجة فوقها لكنه ما دام في قيد هذا العالم بحسب الصورة يجري امثال هذا
المقام على لسانه ويفيض منه على من ناجيه من غير قصد منه الى شيء ويتبع ذلك سلّم الارشاد الطالبين
والكمال الناقصين فهذا ما صدر في هذا الموضع وربما علو واجل من ان يحيط به ناقص مثل او
بقلة على ايضاد من ان يكون في مرتبتي والسلام على من اتبع الهدى هرچند ترك ادب
اين كلمات بخدمت عرض كردن اما چون خاطر وقت بود در خلال مطالعه كتاب
ورساله لطيف كه بحقيقت در هدايت نظر البيان واكمال تا اخفا نه حلديم النظير
از ان خدمت پوشيده مي نماند انشاء الله ترك ادب مناسب معلوم نكرده وانتظام
ان هذه كنت عرضه بسيار شد انتظار ورود وخطابات واعلام سوانح وواردات
خصوصا از نقد اين كلمات مقرون بانعام انعام در خدمات خواهد رفت
ايزد سبحانه وتعالى ان كامل را مقتضى كمال اين چنين وارد و هميشه متوجه حق دارد والسلام

عليكم

عليكم ورحمة الله وبركاته اين مكتوب در ابتداء تعليقه كه بر رساله شيخ قرار داده است
كه نوشته شده است و در ختم تعليقه اين عبارات املا فرموده است فهذا ما
خطر ببال داعيه ومستفيده والتاني الى خدمته ومريده في هذه الانجاب
والمتشرف بنظر مولاه ومفيده والمفاض عليه انواع السعادة فان الشيخ ادام علينا كلامه
وارشاده بذلك لم يكن ذلك من انعامه انعام وكرمه العميم بغريب والله تعالى يديم ظلاله
على طالبي الكمال ويسبغ عليه فيضه الذي لا يزال انه اللطيف المجيب والحمد لله ذي
الجود الفائض والكرم والانعام وصلى الله على محمد واله خير الانام انتهى كلامه وضعف
مرهون عيان در كه بابلية اعتبار واختبار در مكتوب جناب خواجه ظاهر شده
ملاحظه نماو بيين كه ان بزرگوار با ان اعتبار صوري و معنوي وجلالت قدر
ظاهري وباطني چه نسبت ملاحظه واعتبارات ومراعات احترام شيخ صدر الدين دا
نموده است كه تا در اتفاق افتاده كه متعلم نسبت بمعلم ومريد نسبت بپير اين نوع
مراعات ادب نموده باشد اين مكتوب نظير قريب بعلم شيخ اما مي بود تا شيخ
حاصل ميشود واز جمله محققين اثنا عشري بودن ايشان قطعيات فاضل محقق
ابن ميثم بحراني واو از جمهور الاخبارين كه اول مصنف وشارح نهج البلاغة وثاني
مؤلف كتاب تجليات واين هر دو كتاب تحفه شريفه محتوي ميباشند بمطالب ومعاني
عزيزه كاملين واولياء واصلين معنوي صاحب مدركه كه مطالعه اين دو كتاب
نموده باشد واز فضلاء محققين از قبيل سيد محقق كامل ميرزا ابو القاسم فندرسكي
وميرمحمد باقر داماد وملا شمسا جيلاني وميرزا احسن فيض ومولانا ملا رجبعلي تبريزي
وقاضي سعيد قمي وغير ذلك كتاب الله فراهم آنكه مقابل طريقه انبيه مجاهده ورياضت

بوده اند حتی فاضل محقق لاهیجی مؤلف کتاب شوارق الالهام فی شرح تجرید
الکلام و کتاب گوهر مراد که بفارسی نوشته است فرموده است صوفیه بر آنند
که صدور معلول از علت عبارتست از تنزل علت بمرتبه معلول و وجود معلول و
ظهور وی بطور معلول در اینجا متفطن شده اند بوحدت وجود و با اینکه وجود
حقیقت واحده است ساری در جمیع موجودات و ماهیات ممکنات نیست مگر
امور اعتباریات و حقایق موجودات همگی مظاهر آن حقیقت واحده اند
بنحویکه اتحاد علت و معلول لازم نیاید چه این هر دو فرع اثنینیت است و لا موجود الا
واحد فهم این معنی بسیار مشکل است و مدعی اند که بریاضات و مجاهدات
که در میان ایشان معهود است انکشاف این معنی ممکن شود و ادراک آن بعقول
متعارفه نتوان کرد بلکه طوری ماورای طور عقل و آن غایب شدن سالک
از خود و جمیع معقولات و موهومات فضلاً عن المحسوسات و مقصور ساختن
همت و توجه باطن بمحض عنایت الهی و مداومت نمودن بذکر قلبی و لسانی بنحویکه
غیر مذکور در خاطر بهیچوجه خطور نکند بلکه نفس ذکر نیز ملحوظ و منظور نشود
فضلاً عن الذاکر و چون مداومت عظیم براین نهج بعمل آمد نوری از انوار الهیه
فایض شود و لمعه از بوارق ربانیه ساطع گردد که بآن نور حقایق اشیا چنانکه
هست مشاهد شود چنانکه بنور بصر انواع محسوسات بصری مدرک گردد و ما
بحسن ظن اعتقاد کرده ایم بامکان صدق این دعوی نه بر نهجی که از کتب و رسایل
اینطایفه مفهوم تواند شد چه این معنی گفتنی و نوشتنی نیست و غرض اکابر از گفتن
و نوشتن این مقاصد بیان حقیقت آن نبوده بلکه مقصود اعانتی بوده که سالک

مستعد را

مستعد را از این گفتگوی حاصل تواند شد و نیز غرض اجمالی بوده که موجب
فتح اشواق صاحبان اذواق تواند گشت نه آنکه بظاهر اقوال اینطایفه مغرور
شوی و انکار ایشان نیز بر خود لازم شمری که اگرچه در میان اینطایفه مبطلان
بسیارند لیکن محققان نیز بسیارند و این معنی فی نفسه حق است گو مدعی برحق
مباش بلکه حسن ظن اکابر قوم را بر خود لازم ساز که شاید از برکت حسن ظن بهره مند
گردی بموجب دریافتن عنایات الهی و انفتاح ابواب سعادت سرمدی گردد
نباید دانست که مراد ایشان از آن نور فایض که مذکور شد نه نوریست از خارج
بلکه همان نور است که حق سبحانه از ازل در ایشان تعبیه کرده و غرض اند تا
بطریق مذکور تصفیه آن نور است و تجلیه وی از کدورات طبیعیه و حسیه
و خیالیه و وهمیه و چون از تصفیه و تجلیه بر نهج صواب بعمل آید بعد
آنکه مرتاض بریاضت علیه و معتقد اعتقادات حقه بوده باشد همان نور بالقوه
نوری شود که بآن نور همه شنیدنیها دیده شود و همه بیقین رسد اللهم
بلغنا الی ذلک المقام العالی باخراجنا عن هذا المنزل الفانی البالی انتهی ما اردنا
نقله من کلامه بر ذمه ضعیف معروض میدارد و میخواند که نور مشاهد سالک مخصیص
بنور بالقوه نیست که بعد از تصفیه بالفعل شده باشد بلکه نور خارجی و ذاتی
هر دو مشاهده میشود و بعد از امعان و ریاضت بسیار میشود و در ذاتی و
شهودی هم میرسانند و قال الله تعالی یهدی الله لنوره من یشاء و قال عز و جل و من لم
یجعل الله له نورا فما له من نور و ان شاء الله من بعد شرح مفصلی مذکور خواهد
شد و آنچه گفته نیز نهجی است که از کتب اینطایفه مفهوم میشود و هر گاه مراتب

حلولیه و اتحادیه نباشد صحیح است والا ضعیف الی الان در کتب محققان
ایشان لاجزئی که گفتنی و نوشتنی نباشد ندیده بل انا الحق منصور و ما اعظم
شانی بایزید اگرچه کلامیست موهم حلول و اتحاد و لکن بقراین دیگر عبارات ایشان
عبارات اخری تخلقوا باخلاق الله نابنده سلب انانیت کرده هم او هم دلیل
کرده و معجز خدا چیزی نخواهد و نداند و نه بیند اگر به منصور فرعون شد که
ادعای الوهیت کرده باشد و نیز ما باین کلام از حضرت سید انام نبی
صادر شده من رآنی فقد رأى الحق و از حضرت امام جعفر صادق روایت نموده
اند که در نماز ایاك نعبد و ایاك نستعین را تکرار نمود تا غش عارض
شد و چون بهوش آمد از سبب غش فرمودند که آنقدر مکرر نمودم که از قائل و
شنیدم و نعم قال روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی
و باز فرموده اند که انا هو و هو انا و انا انا و هو هو لکن شکی نیست که لفظ انا
الحق خوب لفظی نبود و باعث شبهات و تادیب صوری و عجب از عقلا که هرگاه
عشق مجازی بجایی برساند که دلشان لیلی گشود و خون از مجنون و از زلیخا
از سپندان تا بعود نام جمله چیز یوسف کرده بود باده درد آلودشان
مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند و کسی توهم نکند که غرض
ایشان از تنزل علت بمرتبه وجود معلول اینست که خدا تشخص و تعدد شده و این کلام
ظاهر بخو نگفته و محققان ایشان گفته اند مراتب باقی و اهل مراتب
بر مراحم حق و الله غالب پس در جمیع موجودات حفظ مراتب واجب پس
خدا خدا و عقل عقل و نفس نفس و طبیعت طبیعت است ولیکن چنانچه ذات الله

منبعد

من بعد بر وجه تفصیلی مذکور خواهد شد جمیع موجودات بوجود مطلق لا
بشرط که فضل الله و نور وجود حقیقی است که منور گردیده و آن نور ذات که متلون
باطوار مختلفه شده است و در مظاهر مختلفه برآمده و وجود مرا استحقاق ظهور
فرموده و قال الله تعالی وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا و در دعای فرموده است و
بنورك الذی اضاء له كل شیء و در کلام دیگر فرموده است نور اشرق من صبح
الازل یلوح علی هیاکل التوحید آثاره ملاحظه نفس ناطقه ذاتا که شی واحد است
ساری در جمیع قوای مختلفه بدان که در یکجا عین قوت باصره است و در یکجا عین
سامعه و همچنانه از قبیل سریان ماء و در ورود که محققان گویند که در این
صورت تجزی و انقسام لازم آید بر عین همه قوا شده و حال آنکه غیر جهات بر دو
وجود لابشرط که نور حقیقی وجودیت و خارج عالم امکانست همین دیده ملاحظه
نما و تتبع فضل در وادم ده بیان مراتب سیر معکوس که سالکان راه دین و سالکان
طریق اهل یقین لابد منه است که تا سر من عرف نفسه فقد عرف ربه که از چشم
اغیار پنهان ماند آشکار شود و طلسم آن گنج بانسان گشوده شود با عزیز و تقی بوی
آن گلستان بمشام جان ما رسد که از صحایف کاینات حقایق بینات بخوانیم و از
لوح آفاق و انفس مفردات و مرکبات کاینات ملاحظه کنیم و از اول آفرینش که
اول ما خلق الله العقل اشارت بدانست تا آخر سلسله موجودات که مقصود از آن تعالی
ملکی و امتزاجات عنصری وجود شریف و عنصر لطیف اوست حرف حرف و کلمه کلمه
بدانیم و بعد از آن غواص وار در دریای وجود سفر کنیم تا بعین الیقین بفضل
و کرم الهی ببینیم که جزء و کل غرق وجود او است و در این ترکیب ضعیف مختصر

و انجم و طبایع و عناصر و معادن و نبات و حیوان و جن و ملائکه و عقول
و نفوس است مندرج است و قیل جمیع الخلق و العرش و الکرسی بعض محققان
استدلال بر این مدعی از نطفه کرده اند باعتبار اصل جسم و تن آدمی است تمام
تا امتثال امر کریمه فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ
وَالتَّرَائِبِ کرده شود بعضی چون نطفه مرد و زن عاشق وار دست توافق در گردن
هم آغوش کنند و از ذات صانع تا در عالم با ایجاد آن محبوبه از اعاجیب مصنوعات
متعلق شود آن ذره که در وقت تجلی آدم در قبضه قدرت چهل صباح تربیت
و از تجلیات جمال و جلال ذوق تمام و نصیب کامل کرده چون تخم که در زمین
افشانند آن نطفه در رحم افشانند خطاب رسد بکواکب سبعه سیاره که
هر چند نطفه از غذا حاصل و غذا خواه حیوانی و خواه نباتی هر فرزندان آباء
و امهات عناصر اند اما در آن نطفه ذره هست که چهل سال بنظر لطف و مهر پرورش
یافته و شما از کرانها اجرام علوی و هیاکل نورانی بخشش ام جهت خادمی و مهرکاری او
داده ایم تا از چرخ و هفت غلام است تو شاکر دیتیم حنیف تمام است
اکنون وقت آنست که هر یک مرتبه مقدم کرده از پیغام او قربت کنید زحل که شهود
خانه ثالث هفتم است اولا بلا تکلف قیام نماید و چون مزاج او بارد و یابس است
نطفه تا ام مقام نطفگی بمقام علقگی رساند چنانچه حق تعالی میفرماید که خلقنا
النطفة علقة و نزد بعضی از محققان چنین است که چون نطفه مرد و زن هم
رسد بر مثال کوی جدا نطفه در میان رحم قرار گیرد سوزا کرا ز نطفه زن خاک
هم اوست در میان او اند و معلوم که نتیجه ماده زن بود بر گرد او محیط شود چون

که از ماده زن هوای باد باد کار ذات مرد و فا در میان گیرد و صفرا بر مثال
کره آتش بر او محیط شود چون از جدا اخلاط در رحم حاصل شود و هر یک
مرکز خود قرار گیرد و افلاس کواکب متواتر شود و معادن که در این عنصر بود
بترتیب افلاک و انجم رو بظهور کند و معادن ظاهری چون چشم و گوش و
دهان و دست و پا و معادن باطنی چون معده و جگر و دل و سایر اعضای ظاهری
و باطنی چنانچه در تشریح اعضاء در کتب حکمت مسطورات تمام شود فلک
هشتم که از فلک البروج خوانند حق تعالی بعظمت آن قسم یاد میکند که والسماء
ذات البروج در مناسبت تاختن اند جگر آن طفل تا محل تجلی خود سازد و
بامر رب العالمین روح نامیه که از روح نباتی خوانند و روح طبیعی گویند
در او در دمند و قوای طبیعی چون غاذیه و جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
و غیره در او پدید آید و نشو و نما بالبدن اعضا پدید آید چون طفل از ذاه
کند تا آن غذا خوار شود جسم و روح بتدریج بکمال رسد گویا مطلب
خوب ظاهر نشد روشن تر از این بگوییم بدانکه نطفه بر رحم افتد مدور میشود
ابا الطبع مدور است آنگاه بواسطه حرارت که در رحم است نطفه نضج بیابد
و اجزای غلیظ وی از اجزای لطیف از تمامت نطفه رو بمرکز نطفه می نهد و اجزای
لطیف از تمامت نطفه سیاو ورد باین سبب نطفه چهار طبقه میشود و هر طبقه
محیط بتحت خود میشود بعضی آنچه غلیظ است رو بمرکز می نهد و در میان نطفه
قرار میگیرد و آنچه لطیف رو بمحیط میاورد و در سطح اعلای نطفه متصل سطح آب
در لطیفی کمتر از سطح اعلا است و آنچه بالای مرکز و متصل بمرکز است در غلیظی

کمتر از مرکز است باین سبب نطفه چهار طبقه میشود مرکز زیرا که در میان
نطفه است سودا میگویند و سودا سرد و خشک است طبیعت خاک را داد
لاجرم بجای خاک افتاد و آن طبقه را که بالای مرکز است و متصل است بمرکز
محیط بلغم گویند و بلغم سرد و تر است و طبیعت آب دارد لاجرم بجای هوا
افتاد و آن طبقه که بالای بلغم است خون میگویند و خون گرم و تر است
و طبیعت هوا دارد لاجرم بجای هوا افتاد و آن طبقه که بالای خون است
صفرا گویند و صفرا گرم و خشک است و طبیعت آتش دارد لاجرم بجای آتش
افتاد و آن جوهر که تا این نطفه بود تا این چهار عنصر و چهار طبیعت شد نطفه
ظاهری دارد و باطنی دارد و ظاهری نطفه ظاهر فرزند دان و باطن او باطن بچه
پدید آید و چون اعضا و جوارح و قواها پیدا آمدند آنگاه فرزند غذا آغاز کند
از ناف خونی که در رحم مادر جمع شده بود بخود در کشید و چون خون در
معده فرزند در آمد یکبار دیگر هضم و نضج یافت جگر او کیلوس را بخود در کشید
و چون خون در معده فرزند در آمد یکبار دیگر آنجا هضم یافت و آنچه زبده
خلاصه آن بود کیلوس است که در جگر است روح نباتی شد و آنچه باقی ماند بعضی
صفرا و بعضی بلغم و بعضی سودا گشت آنچه صفرا بود زهره آنرا بخود در کشید و
آنچه سودا بود اسپرز آنرا بخود در کشید و آنچه خون بود روح نباتی او را از
راه ناف آورد و بجمله اعضا فرستاد تا غذای جمله اعضا شد و تمام در بدن او روح
نباتی است که در جگر است و جگر در پهلوی راست است و چون غذا بجمله اعضا رسید
نشو و نما ظاهر شد و چون نشو و نما تمام شد نبات تمام گشت و روح نباتی قوت گرفت

ومعده

و معده و جگر قوی گشتند آنگاه زبده و خلاصه روح نباتی قوت گرفته بود دل
آنرا جذب کرد و هضم و نضج یافت همه روحانیات شد و زبده و خلاصه او در دل
و روح حیوانی شد و آنچه باقی ماند روح حیوانی از راه شرائین بجمله اعضا
فرستاد تا حیوانات اعضا شد و موضع روح حیوانی در پهلوی چپ است و چون
او بکمال رسید آنچه زبده و خلاصه او بود دماغ آنرا جذب کرد و در آنجا نضج و
هضم یافت زبده او روح نفسانی شد و آنچه از روح نفسانی باقی ماند از راه اعصاب
بجمله اعضا فرستاد تا حس و حرکت از وی در جمله اعضا پدید آمد و تمام حس
در بدن روح نفسانی است مرتبه عناصر و طبایع و نبات و حیوان در چهار ماه
تمام شدند هر یک در مقام خود اینجا که گفته شد آدمی با دیگر حیوانات مشترکست
بعضی در سه روح نباتی و حیوانی و نفسانی و جمله حیوانات را این سه روح
باشد و آدمی را روحی دیگر دارند که حیوانات آن روح ندارند و آن روح هم بکمال
قدرت باری خود از جگر تا بدل دو رگ مجوف آفریده از یکی آن خون را در جوی
رگ روان گردانید تا بجوش دل و بصنوبری باز آید و از آن منزل فیض ملک الافلاک
متوجه تکمیل آن مولود شود و از میان دل یک رگ میان تهی بدماغ آن خون
کشید و چون بواسطه حرارتی که در دل است خون جوش زند و از دل براه
که از آن ستوده بدماغ گردد و آن روح حیوانی بر مرکب خون سوار شده
میل بدماغ کند و در دماغ نیز ودیعتی آفریده شد چون آن خون با آن هوا روح
حیوانی بدماغ رسد مجموع رگهای استفاضی کند و در هر رگی بقدر حوصله خود
جوهری از آن خون روان شود بعضی بدست آید بعضی بپا و روح در هر رگی که

شود و کودک با مر حق بحرکت در آید و دست و پا جنبانیدن گیرد و از این نیز چنین
معلوم میشود که از عناصر بنیه انسانی اول امعادن ظهور کرده و روح نباتی با تعلق
گرفت و تا او تعلق نگرفت روح حیوانی محصول نپیوست و چون روح حیوانی
ظاهر شد که بحقیقت معشوق روح انسانی است که او را لطیفه ربانی
میگویند نفس کلی که باصطلاح بعضی عبارت از عرش مجید است با تمامت ذرات
نفوس جزویه که همه دور کل کائنات است بآن روح حیوانی تعلق یافت و از عالم
فنا قدم در عالم بقا نهاد اگر خواهی که این اسرار در تو منکشف شود از این ابیاب نفس
بروضه اثبات کن و درکن و تعالوا الیه انعام از صحیفه کامل حکمت بخوان و بدان
که در اثبات چون فیض کواکب سبعه بامهات عناصر رسید مولودات که از
جمادات معدنی متولد شد و چون عنایت جماد به مرتبه اعلی که اثر یاقوت و
معدنی است فاصل شد فیض فلک هشتم درخشیدن گرفت جماد قدم در دایره
نبات نهاد و چون عالم نبات بدرجه اعلی که از نخل و صدف است برایه فیض
فلک نهم که آن کرسی است اما فرشته عالم حیوان علی الاختلاف طبقاتهم ظهور کرد
چون ظهور بکمال رسید بخواص ظاهری و باطنی تمام شد نفس کلی بتجلی در آمد
اول مرتبه انسانیت ظهور کرد و نفس ناطقه انسانی فکر بواسطه او از سایر
حیوانات ممتاز شد و معبود محصول پیوست و این نفس بمثال آینه ایست که چون از
زنگار تیره بیاض شود عقل کل بدو تجلی کند چون العقل را اصطفا خود را کند از
شایسته آن شود که نور کل که اول ما خلق الله نوری بحبا اشارت بآن است برا و تجلی
کند و او را خلعت که انما یرا ایمان بخشد و در دایره علم قدم زند به مرتبه علما و دنیا نفی

برسد روح اعظم که روح اضافی نیز میگویند بدو تجلی کند و در اندرون وی
ظاهر گردد و اندرون او را روشن گرداند و چون روی میشود و حقیقت روح اضافی
از حجاب تجلی ابد و تجلی نمیرد و او حبیبه خاص عالم حبیب ایست و چون کسی ابدیه دل
را صفات تمام باید و زنگار از دل برون کرده دل بنور اضافی زنده و دانا شود و اگر چه
هزار کس باید همه بمرتبه انسانی رسند استعداد حاصل کنند روح اضافی حیات
همه کرده و روح همه شود و اگر صد هزار کس بمیرند روح اضافی بحال خود باشد و
یک ذره از روح اضافی بحال خود باشد و یک ذره از روح اضافی کم نشود و زیادت
نگردد چنانکه آفتاب اگر صد هزار کس باشند و خانها تاریک بود و روزن در آن قرار
جمله را روشن کند و شمع کلبه همه گردد و اگر صد هزار کس خانه خراب شود از
آفتاب هیچ کم نشود و زیادت نگردد و آفتاب بحال خود باشد تا آنکه با مقام
رسید قدم در دایره ولایت نهاد و بالای ولایت ختم نبوت که عبارت از مرتبه
سید المرسلین است و بالا از او مقامی نیست   غزل مبنوت ختم انبیا تلم
انجا رسید و مهر نکنت لطیفه بر عرب که نکته بنیاد محبت شود از ذوق
شناختن از راحت تمام بر رحمت رسید حضرت عزت جل جلاله از ابتدای حکمت
آدم چنین خبر میدهد که **و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین** یعنی ابتدای
آدمی را از خاک تمام آن حاصل شد عین انکار و کل را در ترتیب علویات و سفلیات طورا
بعد طور و مرتبه بعد مرتبه تمام للابد و غذای شهی لطیف رسانیدیم چنانچه آیه انا
صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا
و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة و ابا متاعا لکم و لانعامکم بدان اشارت میکند

وچون ماکیل لذیذه مختلفین منابخی پرورش یافته در احسن صورت بای
میرسد و بر مقتضای وما جعلناهم جسدا لا یأکلون الطعام از آدمی تناول کرد و کار
کنان عالم انفس را اشارت شد که علویات و سفلیات کار خود تمام کند و این
اغذیه متنوعه و اطعمه متلونه بمذاق شما رسانیدند اکنون نوبت شماست که شما
نیز بصنعت خود قیام نمایید و جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه که خدمتکاران
غاذیه اند هر یک بعمل خود مشغول شوند و پوست از مغز جدا کنند و لطیف را از کثیف
دور کردانند و لطیف را که اخلاط اربعه عبارت از آنست دافعه بجگر رسانند
و مضادان که روث است از راه که در معین بیرون اندازند و چون آن لطیف بجگر رسد
نضج دیگر بیابد و صفرا و خون و بلغم و سودا که در هر یک فواید بسیاری حاصل
پیوندد و افضل آن اخلاط خونست یکبار دیگر آن خون در عصارخانه طبیعت نضج
دهند و روغن که فتیله چراغ معاد [illegible] از آن بیرون کیرند و در پشت مرد
و سینه زن قرار دهند و بعد از آن متقاضی مولده را برایشان کمارند و شحنه
محبت کمند ابتهی میان زن و مرد تعمیم افروید وجعل بینکم مودة ورحمة بر بهر ایشان
ایشان فرستد تا آن نطفه بزبان حال کوید که ای نغاده کاینات تا بر منزل الصق کی
کرد تو اذا دالقرار خطاب دیکرانست انصحوا انصتوا ابا رادة الله سلطان محبت کوس
رحلت فرو کوبد و حکم مودت بر پا میکشد از دو نطفه از منزل پشت پدر بمعاد سینه
مادر متوجه رحم شوند و در عرصه بستان تنگ و تاریک رحم بهم رسند و چون هر دو
از بلا فاشتنا نیابت نیست توانی در کردن نمانی کنند و محبت را در محبوب
داده هر کدام یکی از یکدیگر بر کیرند و بصفت یکی ایکی موصوف شوند کما قال الله تعالی

انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتليه باز کرت دیکر خطاب رسید
با افلاک و انجم اکنون نوبت تربیت باری دیکر با شما افتاد هر یکی از کواکب سبعه
سیاره یکماه بیک ماه بتربیت آن مولود مشغول شوند و چون هفت ماه برآید
نوبت دیکر بماه رسد اکر مولود متولد شود بزیید والا در ماه هشتم در تربیت
زحل باز چون بتم درآید و اکر در این ماه متولد شود غالبا زنده نماند چه زحل سرد و
خشک است و طبیعت مرک دارد و القصه ماه نهم غالبا در تربیت مشتری از منزل
رحم در بدر در قم لطف برنهان منزلی دنیا آید و در این منزل بر رحمت و محبت تربیت
مادر و پدر روز بروز جسم و جسد ترقی میکند چون تن هر روز او را کمال می بخشد اول
عطیه جلب منافع انجا تا که فی الحال مشغول شد در کرفتن پستان و مکیدن شیر و
کریستن بر فقدان طعام آن نه بتعلیم معلمی که او را حاصل شود و بعد از آن قوت دفع مضار
در آن مولود پیدا آید و بعد از چند کاه آن قوت تمییز میان پدر و مادر و دوست و دشمن
و نفع و ضرر پیدا شود و چون بهشت سالکی رسد اشارت شرع عبادت در بدن و عضا
و جنا بر وارد کردد که تا اکنون کارکنان آفاق و انفس در تربیت آن مولود کوششها
کردند و هیچ کدام تقصیر نکردند شما هم تقصیر مکنید مروهم بالصلوة وهم ابناء سبع
واضربوهم علی ترکها وهم ابناء عشر سبحان الله تا در عظمت کاه بیاید عظمت تربیت
ذات تعالت الله هفت سالها مامورات کبیر را و چون سن بلاغت رسد الطاف
الهی و اعطای نامتناهی او را تربیت رسول الله در جنات کتاب الله حوالت کند و مختار
العلم والعلم ولو بالصين بکوش جان او رسانند و او را از اسفل سافلین جسمانیت با علی علیین
روحانیت کالانسان فی [illegible] کند و در ضمن این ابیات در جست

سوی لامکان کش براق عشق را در دو جهان کش ملازم باش این در را که
ناگاه بقرب خویشتن راه دهد شاه اگر تو ملازم درگاه باشی ز مقبولان
قرب شاه باشی و چون خطاب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جانش
رسید روی از این منزل برتافت و سرای عزت بکرد اند و روشنائی نامه هذا
تجافی عن الدار الغرور و الانابة الی دار الخلود و الاستعداد للموت در مشکوة دل او
افروخت در بر فحوای سیروا سبق المفردون منزل بمنزل بازپس برود و کنجی که در آن
منازل و مراحل برای کمال و تکمیل وی نهاده بودند برچیند و در مقام وادی
احرام کعبه بیت الحرام توحید بسته بروز آرام میگیرد و بشب قرار دارد
و این دو بیت ورد خود ساخته عشقی که در ازل از او دستر بود کار دلیست
که تا ابد از او دلبر است ای کهم هم کرده و هم صبحی هم محل دهم زده هم میخ فی
از این عبارت روح افزا و لقد کرمنا بنی آدم در یابی و دانستی که مرتبه اخیر و
مسلم بازپسین حبیب الله و خاتم المرسلین است کما قال الله تبارک و تعالی لقد
لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم یتلوا علیهم آیاته
ویزکیهم ویعلمهم الکتاب وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین معلوم است که مقصود
از این کتاب و مسائل هذا بیانات پس صوف و عمل باید بحول الله و قوته بر
خواست و دست در فتراک توبه و انابه زد و بطاعت قلبی و قالبی متوجه مسجد
الاقصی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض گردید و چون این مقدمات بر
صفحه خواطر نقش گردید وقت آن شد که بتحقیق سیر معکوس مشغول شویم ای
دوست گهوارهٔ برانگیخته مغز و عالم بهم آمیخته در خود نباید سفر کرد و نگریست

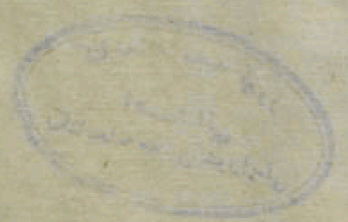
کردر

که درین اطوار عمر در کدام مقام الحال داری بیا و سفر باید کرد اگر پیر شیب از او باید
گذشت و خیالات جوانی و اشتغال قوای جوانی که در اطوار عمر خویش از آن منزل
نبود یاد آورد رفت جوانی بتغافل بس وقت دریغ است در بی بحور و
از منزل جوانی هم عبور باید کرد و خیالات طفولیت که همه سهو و غفلت بود ملاحظه
کرد و از آنجا هم قدمی بازپس رفت و شیرخوارگی و فرو ماندگی خود یاد آورد
و بی توقف توجه عالمی که رحم مادر باشد باید نمود و از اطوار مختلفه که بیان
کرده شد فراموش نگردد و چون با مرتبه کمال نطفه رسد که ثم انشاناه
خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین رسیده شود راه او میشود و ذات
که در نفخ جان میرود باید رفت و راه چپ که در بی تن میرود در نفخ جان که بیان
دور و دراز است چه در مقام فکسونا العظام لحما لحمایات مضغه عود باید نمود
و بمقام علقه که اصل باید شد و با اصل نطفه رجوع صبا باید کرد و همچنین تا
منزل خون و غذا و نباتات و عناصر و افلاک باز میباید رسید راه دراز
شود و در پی جان باید رفت و دانسته شد که جان لطیفه ایست ربانی که
از عالم علوی نازل شده و او را از جبلت حیات و عقارب باید خلاص کرد و از
جامه ظلمانی بشری بیرون آورد انوار که دل کشت چراغم روشن التی یوم
دور ز خاکستر خویش در روزنه که از آنجا آمده باید گشود و در آنجا توقف نکرده
بحدیقه الحدائق عقل خرامید و از آن گلستان شفا بوی عواطف و دقائق
معارف بیاد رحید و از آنجا متوجه روضة الانوار خلق الله نوری شد
و در آن ختم زمین منزل بمنزل جهان اند جهان معنی بید در منزل چه جانه

دیدهٔ بل روان مشاعل نور ایمان برافروخته در پرتو شعشعهٔ آن نور حجاب
از چهرهٔ جمال جهان آرای روح اعظم برخاست   از خط خویش نگار برخوان
سر دو جهان ولیکن فاش   و در آن چشمهٔ حیوان انفتاح ما الانهار آب
زندگانی نوشیدن باید کرد و سرمست جرعهٔ شراب طهور گردید و در مرکب کنتا
عقبانا اموحت و بعد از آن کائنات را از یا بیرون آورده در محوای
فاخلع نعليك انك بالواد المقدس طوى قدم در مقاصد غالیه عالم اسما و صفات
الهی آورده در تربیت حکایة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و در آن ریاض
خرامیده و ثمرهٔ طیبه یافته اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا
اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر چیده   محو بزم جانفزای سانحه در
خاص جهان نما مانده   ما اللهم ... الطاف بی پایان با این مشت خاک مهیا باشد
مع ذلک ساده دلان نقد عمر را ضایع میکنند و فریب نفس و شیطان را میخورند و دوری
از چنین سعادت میکنند و بطلب شقاوت ابدی و عقاب سرمدی میپویند
اللهم یا هادی المضلین و یا ارحم الراحمین اهدنا الصراط المستقیم و در هم الله
تا به هذا الیقین تا از دو کیمیا بر او ده اند   چندین هیا محی ببرو دوده
خفته‌ین قطرت ... نوبنخوی شتن دانا زی مدار   جوزاب
اسرار مجملا تمهید شد باید بحول و قوة الهی از خواب غفلت بیدار گردید و بتجلی
متوجه کعبهٔ دل که قلب المؤمن اشاره بدانست گردید   در حرم آن حرم که کعبه حقیقت
نقشه دلکو کسر و دخوز است   تا مرهم صادق صاحب دل نگردد و از درگاه
نفس که بحقیقت طبقات دوزخ است خلاص نیابد و از تجلیات آیات بینات

دیگر

محفوظ



محفوظ نگردد کما قال الله تبارک و تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی
السمع و هو شهید و صفا و صفات او باتیان طاعات طیبه و تلاوت چنانچه
حضرت نبینا علیه و آله الاتم التحیة و الثناء فرموده است لکل شیء صقالة
و صقالة القلوب ذکر الله و زنگار او بارتکاب ملاهی و مناهی بسیار خوردن
و با اشرار صحبت داشتن و سخن بی فایده گفتن و خیالات باطله کردنست چه
هرگاه در اعضاء ظاهری حرکت موافق فرموده ظاهر شود از آن موافقت نوری
تجلی کند بدل فاصل شود و حجاب میان دل و عالم غیب رفع گردد و همان رفع
حجاب نوری بدل رسد و دل را صفا و روشنی از آن ظاهر شود و هرگاه در اعضا
ما بین بدن حرکت ناموافق فرموده ظاهر شود ظلمتی از آن حرکت بتن رسد و از آن
بدل رسد و در دل نقطهٔ سیاه ظاهر شود و میان دل و عالم غیب حجاب پدید
آید و حضرت حبیب الله فرموده است ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح
بها سایر الجسد و اذا افسدت فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب مقصود از آن گوشت
پارهٔ صنوبری است بلکه مراد جانی است که از او منبعث شود و سایر اعضاء الحیاة
میبخشد و صلاح او خلاص اوست از صفات سبعی و بهیمی که ایشان در طبیعی همراه
آورده و فساد با استیلای قوای غضبی و شهوی فی نفس الامر اوامر الهی است و اگرچه
از آیینه دل غبار زدوده شود از کدورات هواجس و تا ذوذات و وساوس پاک گردانند
مقصود عن الحسن الوجوه جمال بنماید و راز ان الله جمیل یحب الجمال آشکار گردد
در آیینه وجود آدم   بنمود جمال خود به عالم   این آیینه را چو پاک کردند   پاکان
همه روی صفا آشکار کردند   ملک و ملکوت عاشق جمال آرای یوسف کنعانی است

افسوس از آن جوانمردی که یوسف ماه روی خود را در چاه ظلمانی طبیعت سلاسل
و اغلال در بند دارد و رود یا للعجب با سرشت چنانکه هزاران خانک
آنکس که از خود آگاه است بیرون کوه قرص خورشید است زیرا این ابر تیره
ماه است گوهری در درون این سنگ است یوسفی در زندان این چاه است
ای برادر عزیز تا توانیم تا از خواب غفلت صحبت نداریم و بخرقه و سجاده و طیلسان
و عمامه فریب نخوریم تا میسر شود از خدمت اهل دل دوری نکنیم چنانچه مولینا
فرموده است ای خنک آنکس که از خود رسته شد در وجود زنده پیوسته
شد وای آن زنده که با مرده نشست مرده گشت و زندگی از وی بجست
تا رخندان باغ را خندان کند صحبت مردانت از مردان کند فصل سیزدهم در
تعریف عظمت و جلال دل صاحب دل و دل که منزلگاه و ماوای محبت حقیقی و حرم
تحقیق است بشنو از کلام قدوه عشاق طالب راه از عجایب اول شنو تعریف دل
چون شنیدی ذره و اهمل گوش کن تا نواز این نیم چون نیم هرگز نیاید خوبم
تا که هستم از دل بهره ور ور چو من نکردی بهره ور شاهی دل دم عشق
آمده است بهر دل این کار در عشق آمده است گوهر دریای عمان است دل
دلشناس و عقیده صاحب دلشناس چون شدی عارف مکن دیگر هراس چون
شدی عارف بصاحب دل یقین میشوی عاشق بدرگاه مجبین ذره ذره
جذب او میکند بجهت مینا ز ذکر مخمور تو میکند لبریز جام تو
میکند قلب ترا خالی ز غش کرد و مهری نخواند ز ترس عشق او فراش
خانه دل بود دل خدا را بیگمان منزل بود عشق را در بارگاه ایوان وجود تا

دزارد

دزارد ملایک زادر بجود عرش پیش دل کی خاتم بود عرش پیش دل کی شبنم بود
تا همای اوج دل پرواز کرد سوی دست شاه خود آغاز کرد هرچه گویم از دل
و دلدار خود شمه باشد از آن اسرار خود بشنو از دل نکتهای خوش صریح
هر که او اندر دل عیدارد صحیح هرچه گویم از دل و از جان جوی بیشتر از تعریف دل
در شنوی این چنین فرموده شاه مولوی نکته از دل اگر خود بشنوی
رو بجوی ذات خداوند از دلت چون توئی ماهی بدو او مایلت باز بشنو نکته
از راز دل تا بگوشت در رسد آواز دل هر چه هو و هیهای شنه از دل دلچه
باشد صد چو خورشید جهان بهتر از چون ظلمت دیجور دان گاه چون جام آب
لبریز شراب گاه نادی کان بکوشاند کتاب گاه مرآت بهر روی یار گاه چون
زلف سیاه تار یار گاه چون کوکب شود در هر خلیل گاه گردد ماه و خورشید حکم
جلیل دلچه باشد گاه رود و گاه شط گاه بحر و گاه ماهی گاه بط گاه مرغ
و سیمرغ و کهما گاه ظل حضرت آینه نما دلچه باشد آتشین هنگامه صد
هزار آتشکده بلبل لغته دلچه باشد موج بحر محیط دلچه باشد کام رکن بسیط
دلچه باشد مهبط انوار وحی دلچه باشد جبریل و بارو حی دلچه باشد
گلستان دلبرم دلچه باشد بلبل بستان کرم دلچه باشد طوطی خیات
خود دلچه باشد موسی انوار طور الله اکبر عشق مستی میکند نقد جنس دل
دمیدن میکند سرقرونا در بحر بعشق را بهر دایت زند سر طوق را منظر
نور آتش جای دل تو را یعنی انجا خانه خاص خدا تو نگو دل این سخن ما این دلت
کاین دل انسان ز منزل ابو کل است جهد کن تا دل ببینی در مثال کاندل

بود بعد از آن خیال کرد که دل از نور صفت نبوی از دل خود پاک بیرون
میبرد می اندلیبرات سوزش از کوش تا که در پای پلنگ نفس موش
سر روزان زاین دل آمد قبله گاه این بود قلب کی لا ان اله شاه مردان زا
اکر فا است قلب نار بلند بدو وابسته آفتابی کشته در غیاس همان
محمود غم همان سلیش اند وطرس روز محشر صد هزاران زا شفیع میشمالفی
بر همه عالم رفیع **فصل چهاردهم** در بیان اطوار سبع المثانی فی ارونه ذاته معنا ورفی
دقیق حقا اوای قوم برصراط مستقیم هدی بدانکه مشکل ترین معارف ساز در
حضرت کبریا ذات شناختن اطوار سبع المثانیست بطریق عین الیقین نه بطریق
شنیدن بکوش کر از علم الیقین کویند و این ضعیف بعنوان اجمال چنانچه
از کلام محققین اختطاف کرده ام معروض میدارم و او این است که باید دانسته
شود چنانچه مکرر اشاره شد که خدا تعالی بقدرت خود بر انچه در آفاق خلق کرده
در نفس ایشان تعبیه نموده چنانچه فرموده است **سنریهم آیاتنا فی الآفاق و
فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق** یعنی بنا نموده ایم علامات خود را در آفاق
و انفسهای ایشان حق و اراده کامله اش چنان تعلق گرفته که صدر نشینان
سرادق افلاک را ذاکر در اعمال همه بتحیر او سجام الدا در اه حیثیت اثر خود را از عالم
علوی بسهولت از علم و اراده و مشیت و قضا و تقدیر که تعلق بفلک قمر دارد و خاک
نشینان عالم سفلی رسانند چنانچه مبعد میفرماید والشمس والقمر والنجوم مسخرات
بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین و چون او سبحانه خواهند
که اظهار نزول فیوضات خود به دخور قابلیت و ظرف هر یک از ذرات کاینات

تا ظاهر نموده از برای ایشان

کمر همت نموده کند که **وانزلنا من السماء ماء بقدر فاسکناه فی الارض وانا
علی ذهاب به لقادرون** و قلب انسان از خزاین اسرار و دفینه انوار غیر متناهیه
خود بقرار داده و انسان است در زمان آن بیت الله نیست در نهان وجود
انسان فی مکر یکی از آن خزانه چنانکه پیغمبر فرماید جلت عظمته ما جعل الله لرجل
من قلبین فی جوفه و چون این خزانه از و حرم سرای نیاز بیت غیر او دست انداز
باو نیست چنانچه عارف شیرازی فرموده است مدعی خواست که آید بتماشا
گه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد حق تعالی بزرگی شان و بزرگی انسان و
نزاید بقین در این خاکدان زمین دل صاحبان دل را اخلق نموده چنانچه
پیغمبر فرماید **یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم** و دل را خانه خود
و حرم سرای خود شمرده تا آنکه منزه است از جا و مکان و در حدیث قدسی لا
یسعنی ارضی و لا سمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن و نفس انسان را من جمیع الجهات
که مشهور است عالم صغیر است نمونه عالم کبیر کرده اند و تمام افلاک و انجم را بقدرت
کامله پنهان کرده و همچنانکه در عالم اکبر بصورت هفت فلک و هفت کوکب سیار
بکردش و سیران اند و در هر فلکی از افلاک بر یکی از نور است این فلک نیز بسبب
ترتیب و قصد این افلاک میکند یکدیگر نموده و همچنین است روشنی در عالم باطن چنانچه
آفتاب بر زجاجه ملونه متنوعه مشاید و نزجاجه از شعاع آفتاب نور بالوان
مختلفه خود را مکنه مخاذ به عکس انداز د آفتاب چیره و نشعاع ملکوت
بر اجرام شفاف افلاک و کواکب بر طبقات مخصوصه هر کدام از کواکب بالوان
متنوعه عکس میاندازد و همچنین روشنی در عالم باطن انسان از اطوار سبعه

کرهمت

پس بحقیقت اینعالم صورت عنوانیست از عالم باطن انسان که عالم معنویست
چنانچه جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده است الظاهر عنوان الباطن
چون حق تعالی خواهد که انسانرا از چکونکی هر دو عالم خبردار کند دیده دل او را
بکشاید تا مشاهده نماید آن چیزی که از او غایبست چنانچه در حدیث وارد است
کا اذا اراد الله بعبد خیرا فتح عینی قلبه فیشاهد بهما ما کان غایبا پس حاصل
میکردد بسبب این مشاهده معرفت غیبی او که مقدمه معرفت ربانیست و بلند
میکردد درجه او در نزد حق تعالی هر چند در نظر خلایق پوشیده تر نماید و شمه از کیفیت
تحصیل او اینست که بیان میکنیم و او اینست که عهد طالع مسعود که مظهر عنایت
الهیست باعث اعلا امر و دوستی دوستان خدا میشود و بقوت آن باعث معنوی
طالب قابل صحبت و خدمت ایشان میشود و از مقتضیات طبیعت حیوانی و
مشتهیات طبیعت نفسانی دوری میکند بموجب توبوا الی الله توبة نصوحا
از جمیع مناهی و ملاهی یاد کرده و از حول و قوه خود بمقتضای موتوا قبل ان
تموتوا بیرون آید کالمیت بین یدی الغسال خود را بصاحب کمال بسپارد تا او
حقیقی کبری و دنیا را اوج کبریا و از مکان ناسوت بمکان جبروت و لاهوت رساند
و این طریق طبیعت بحکم اکثریت چنان است که نفس طالب مستعد را بعد تطهیر
ثوب بدن نفس از لوث معصیت باب توبه و انابت بذکر الله تم مکاشفه
و مشاهده و معاینه که ذکر اسمی از اسماء الله است از تلقین صاحب اجازه بکار
آورد باهتمام تمام متوجه شوند چنانچه فرموده اند یا من اسمه دواء و ذکره
شفاء و سمو باعث وصول بمقصدات و منازل بود و صفوة ابنی الحج شد

کر یکی از انوار او بعد عرش اعظم است و آن مرتبه را عارفان طور اول کویند
و چون منتهای آفرینش جمادات و منتهای هر چیزی بضدش متصل پس جماد
بعالم روحانی نزدیکتر است تا حیوان و نبات پس مجموع ترقی انسان که نشئت
از حیوانات و نبات تا منتهی شود بجماد که قرب بعالم جوهرانست و علامت ترقی
کند در طور اول دل آن باشد که بقید دو قوت جذبه و سلوک و بامر نفس تحصیل
آن ثمره آن شجره که نور ایمان است در دل نماید و پیکر او از فکر بد خواستن را از
پریشانی فرو ... جمعیت در درون میل کند و روی بای عبادت او بیشتر از چیزهایی
دهد و باعث از دنیا و شوق و در نفس شود و جمعیت دنیا و هم لیشین اهل فرز
دل او سرد کردد و پرهیز کاری پیشه کند و روی بای عبادت او بیشتر از چیزهایی
است که بنا دود و شبها او نور آفتاب بمنا نسبت دارد و چون نفرت از دنیا
و اهلش در دل پیدا شود و در خلوت تنهایی پای عزلت در دامان توکل بحد
و عبادت و ذکر حق تعالی مشغول کردد و لیکن چون این امر برای او کلی نشده
مستقیم بر این حالات نتواند بود و چون آن ثمره عبادت او که نور ایمانست
بسبب از دیاد عقیدت و صدق و یقین در حقیقت تحصیل خود و ذکر دوام
و حرارت نفس روی باستقرت نهاد و بکمال رسید بطور دوم استیلا می یابد
و میل او بمهر مبدل کردد و غالب الاثر بعبادت و ذکر پیوسته باشد
و علامت نفس اماره او را مسلم کردد و در تنک خود کوشش نماید و دیده
او از جز آیینه دل ناظر کردد و فرق میان دوست و دوشمن بیجرد دیدن بیما
هر کس نماید و چون بدین مقام استوار کردد خوارق عادات در عالم رؤیا

دسنده را بعینه خویش مشاهده نماید و مانند بریدن هوا و گذشتن از
آب و بیشتر از چیزهائی که بوا و کشف میکرد و از چیزهائی که هوا نسبت دارد
مثل وزیدن بادها و حرکت درختها از نسیم و باد و مرغهای خوش الحان
و مطربان خوش آواز و نفس خبیث با اخلاق ذمیمه شیطانی گرفتار باشد
اماره است هرگاه که از صفات سبعی مبرا گردد و ملهمه شود و او وقتی که از
صفات بهیمی مزکی گردد و مطمئنه شود در مقام نفس قبل التزکیه ابلیس تلبیس خواهد
کند تا بخود را بصفت نور نماید اما نتواند از جهتی خود را از کدورت پاک ساختن
و از جهت توانائی نمودن از بهر آنکه کدورت عین شیطنت و انفکاک چیزی از نفس
خود محال است و جهت بودن محل فیضان انوار متعالیه و کدورت سفلیه با صفا
علویه منافی الحال است و از جهت بحکم ممنوع است باعتبار آنکه خود را ان کفو
تراست که از هر جهت دو دشمن متوجه قلب نشود یکی دشمن نفس او ثانی آفات
که از تحت قلب منبعث میشود مثل بوی یا بخاری تحت قلب را فرا گرفته و دشمن
دیگر شیطان است و در خود قلب هم راه ندارد کما فی الحدیث القدسی قلب
المؤمن حرم الله وحرام علی حرم الله ان یلج فیه غیره و از چهار طرف قلب مومن حمله
میکند چنانچه در قران از قول شیطان خبر میدهد ثم لآتینهم من بین ایدیهم
ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم و شیطان را تصرفات در خیال انسان و این
معلوم است و در حدیث است که در یوم بدر شیطان کفار را در نظر مومنان
بسیار جلوه میداد و مومنان را کم در نظر کفار تا آنکه جبرئیل علیه السلام او را طرد
کرد و این تصرفات ملموس در خیال انسان و از جهات دیگر که تصرف شیطان

گاه بتصرف نور میکند و گاه بصورت دیگر مانند انسان و عقرب و لیکن وقتی که
بصورت انسانی نماید بصورت حسنه نتواند نمود هر چند مکر و تلبیس اعضا
خود را در خواب نماید چشم شیطان و در خیال بچه عیب نخواهد بود و نتواند
بود با صفات شیطانی که در طور نفس اماره روی نماید جنیان باشند
متمثل بصورت انسان بغایت کریه منظر یا صورت بهائم نفسانی یا سایر
حشرات مهلکه تا انتهای خراب کنند یا دخانی با جاهای هولناک ملوث
میکند بر وحشت ظلمانی و فرق میان صفات شیطانی نفس اماره و صفات سبعی
نفس لوامه انست که اماره شریر است و فرمایند شر خبیث بعوض الاست و
مضل خبیث در خیالی که اماره تبدیل یابد و لوامه شود کوهها نماید [illegible]
درشت و چاه و اب و سبزه و انواع سباع در خیال دیده شود ترقی سالک در طور
نفس بطریق تنزل است یعنی نفس اماره که در شهر بدن والی و غیر شیطان است
صفت [illegible] بر وی غالب است و چون از صفات ناری تنزل نماید و لوامه شود
و صفت هوائی بر او غالب شود و چون از صفات هوائی تنزل نماید و ملهمه
شود صفت مائیه بر او غالب شود و چون از صفات مائی تنزل نماید و
مطمئنه شود و تمکین یابد و صفت [illegible] و تواضع و خضوع و خشوع [illegible]
شود و چون صفات شیطانی و سبعی و بهیمی بصفات انسانی مبدل شده باشد
در این مقام اشخاص انسانی از مردم مومن و در هیئت کاروان نیکوکار و اهل خیر و صلاح
و طهارت و عبادت و کسانی که اداب مطمئنه باشد انبیا را دیده باشد شود چون
نفس از اخلاق ذمیمه مزکی گشته قابل خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی

شود با امر ارجعی الی ربک راضیة مرضیة سوی مرتبه بدل که مرجع اوست باز
گردد و با اخلاق حمیده متحلی گشته در سلك عباد و بخطاب حکم فادخلی فی عبادی
داخل و منسلك گردد و چون از صفات خود فانی و بصفات دل باقی گشت او را
دل دانیم و دیگر نفس نخوانیم و چون از ملکوت ارضی بملکوت سماوی ترقی نمود
ابواب سموات بر وی گشوده بموجب وادخلی جنتی از اهل جنان گشته بدخول
نجات فائز شد و نجات ذاتی ایشان را بر این نهج مبشر شود و چون سیر سالك
از اصفر بر تبت سبیل احمر ترقی نمود او را نور ملت گویند و چون احمر ترقی افزود
او را نور اخفی نامند و فنا ذاتی طور سیم نامند و مقام محبتان است که گویند
اذکرهم خواهش محبوبان ذکر یحبهم و یحبونه و در حدیث قدسی است حق لعبده
ناد الحبة و با اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده یعنی حکمت و عفت و عدالت
و شجاعت و سخاوت و کرم و جود و سماحت و احسان و لطف و عطا و مروت
و وفا و محبت و شفقت و عفو و رحمت و تواضع و حلم و حیا و دیانت و
ورع و تقوی و عبادت و طاعت و غیرها متصف گردد و چون دل بدین صفات متصف
شود انواع روح و صفا و نور و ضیاء در وی نماید اخلاق حمیده جبلی و صفات
پسندیده اصلی در صور و معانی نباتات شیر و جواهر نفیسه دیده شود مثلا اگر
نقره بیند صفت صدق باشد و اگر از اخلاق مروت یابد حقایق توحید و شاید نقره
شکوفه و الوان و شهرت و اقتدار و تمکین و عزت باشد و شمع اثر نور شریعت
باشد و چراغ اثر نور طریقت باد در لباس مخصوص آن علوی نوری مانند شهب
ثواقب و ماه و کواکب دیده شود و آن نور منور محبت قابلیت و استعداد

سالك و قوت و ضعف مزاج و صحت و سقم دماغ و حضور و تفرقه خاطر و قلت
و کثرت و صغر و عظیم متفاوت نماید و چون سالك اهل صفا و نور بین شد نور
طاعات و عبادات و اخلاق و صفات مرضیه مشاهده نماید مانند نور وضو
و نور نماز و نور ذکر و نور روزه و نور حج و نور تکبیر و نور تهلیل و نور تمجید
و نور سایر عبادات و نور اذکار و نور انابت و نور زهد و نور توکل و نور قناعت
و نور صبر و نور شوق و نور ذوق و نور عشق و نور محبت و نور سایر اخلاق و
صفات و خلایق هر نوری بکیفیتی و خصوصیتی ممتاز از نور دیگر دلیل شود
و در این طور میباید سالك بقصد این چیزها که مخفی بود در عالم رسیدن محبت
مقتدی شدن از منابع معنوی بسبب جوع کلی از بدن مستغنی از غذای حسی
طبیعی صفت هر لحظه میل بسموات وجود نماید و عروج او را میسر گردد و
چون دل از هلاکت کفر و ضلالت و مهلکه حجاب با ایمان و معرفت رسد و مرض
نفاق و شقاق بصحت صلاح و وفاق مبدل شود از خواب غفلت بسبب موتوا
قبل ان تموتوا انبساط یابد و مانع محبت دنیا نفسانیت او را دنیا و لذات و حب
اعتبار حطام دنیا وصول نیابد و عقیده عز و او گوش دل او بوقایت از امر و نهی
اشارات معنوی بیرون آورده و از شکم و عونت و دنیا بسیر اکتفا و پیوسته
بذکر الهی مشغول باشد و صفای دل زیاده شود تا اینکه بدین طور استیلای
یافت صاحب ولایت و ولی طریق محجوب نیطور بطور چهارم دهد و او را
از این ورطه نجات بخشد و ابقیه او را بر نگاه لقمه کرده و آنچه او دیده
و دانسته از یاد او ببرد و چون پرده در نگاه در پیش نظر آن سالك کشف جاب

خاکه انچه دیده است اگر بحقو المرء اشته باشد گویا در خواب دیده است
چنانچه سالکی در این حال گفته است وقت است که اینه بزنك الایم بی
رنگی خویش و ابر زنگ الایم تا در خوردم صیقل هم طلق شوم از مطلع کل خویش
بجلیا الایم واگر از کوشش و مجاهده و ابما الله بجهة افشا نمودن سر کرامات
فرعون دعوی نمیین کرده کرامات تو که خود نمائیست نوفرعونی و این دعوی
خدائیست از آن دعوی که خدائی و کرامات کلی در نزد معصوم مفترض الطاعة
واجب العصمات وجه الجازه ایشان بی ادبی و جسارت بحضرت ایشان است
چون ایشان بمنزلهٔ کلند و بوی کل با ایشان است و پیروان ایشان مثال هم نشینان
کلند که بوی کل با دم از ایشان پس خارق عادات از غیر ایشان کلی نباشد و از نشأ
او از این عافیتی نباشد و این مقام حد وسط صراط مستقیم و مقام هادیان سبیل
کعبه حقیقی است و نور شهود در این مرتبه بر زنگ بهتر است و از برای غیر اهل
اسلام بسبب ریاضت صفا میسر است لیکن ایشان را صفای مشکل است دید
لهذا بی نصیب و بی بهره باشند از نجات اخروی و ایشان را طول نخواهد بود
و پیران ایشان در مقام نفس باشند بمقام ولی نمیرسند و خوارق عادات ایشان
بصفای بدنست نه بصفای [illegible] قلب چون نمود صورت در آب غیر مطهر و خطرات
و مهلکات بسیار در راه است از آن جمله مرض میشود دیده قلب و نوری که
متنبه است بنور حقیقی و سالک آنکه است که در این مقام نماند و نرمی نمیکند
بلکه شب نیج روی به منزل میفاید و داخل اهل استدراج میشود و شک نیست
که هر قلبی که بسعی و صیقل کاری دعا و غنا [illegible] روشن کرده و عکس اشیاء در آن

پیدا شود میتوان آینه کردن حجیم دل را از سیاهی لیکن سعی کن که کرد
نقطه اسود سیاهی در حدیث وارد است که دل را دو نقطه است یکی سفید
و دیگری اسود و هر یکی را امکان تزاید و تضاعف است یکی با عمال الحسنه و یکی
با عمال السیئه و استیلای هر یک بدیگری معتبر است پس اگر اسود استیلای
یافت همه سفیدی را بپوشاند صاحبان غلبه کافر گردد و اگر سفید مستولی شود
مومن حقیقی گردد و چون سالک در این صراط مستقیم بدستیاری صاحب
ولایت را با طی و گذشت خود را بوسط ظاهر و نصف النهار رحمه منزلت رساند
و میل بقوس نزول نمود از مقام استغنا درگذشت و فروتنی اختیار نمود که
ابتدای سیر فی الله است بیقین که دل را از خطرات گذشت رهائید و بمقام
عبدیت حقیقی رساند و چون سالک بدین مقام تمکین متمکن گردد و کشف
کلی او را روی نماید و حجاب از پیش نظر او برخیزد و بقین یقین از او را حاصل
گردد و حرکت تواجد و وجد که حرکت بی اختیاری است از او رخ نماید چنانچه
عارفی فرموده است مخفیم را زها از عشق او در دل بعدا از آن
ان ابیات نازل نمیدانم چه شد و از آن مستوعی او را رجوع هشیاری دهند
و ابیات تلوین بعد از تمکین و ان کامل را از مراه خود شده بندگی حق او را
مسلم گردد و این مقام را عارفان کامل و سروران عاقل طور تیم قرار داده اند
و میگویند که نور سبز مشهود دیده سالک گردد و در تحقیق این بنده را ناطق
خطاب و لنا ثم عبدالله کرد انیده فلتمامت صفی او را چون سرو بوستان
هدایت راست نماید و نخل [illegible] حقیقت او را بار کرد انیده و عاشق

بر بایی ذاو ند و بصلوات حقیقت خاطر کرد ایند و نقاب جمال حضرت
معشوق از دیدگوات لقای بابهای رحمت محجوب را بوساطت او باهل
استحقاق رسانند و بیکر معنوی او از آن جهة شود و فرزین با نوار حقیقت
کرد اینده و عاشق بی واسطه حواس بوصال معشوق رسد و این عرفای حقیقی
باصطلاح خود طور ششم گویند و چون عاشق را در این فنا بجز معشوق چیزی
منظور نبوده اند شد بلکه معشوقات همچنانکه خود با بن عشق میباخت و غیر
خود چیزی نمی شناخت و در این مقام نور حزد مثال دیده ظاهر است نسبت
با فتاب یعنی چنانچه شعاع افتاب دیده را خیره و ضعیف و تاریک میکرداند
تجلی نور الهی که وجود انبساطی باشد دیده عقل را تاریک میسازد و در هنگام
ظهور این نور عقل بنور و بحکم المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق منه اثر و ظلمت
ابا و عدم متواری میشود و چنانچه غایت قرب مرئی با دیده ظاهر سبب تاریکی بصر
و عدم ادراک مبصر میکردد و نسبت با دیده باطن نیز همین حکم دارد و چون سالک
راه الله بسیر الی الله از مراتب انوار تجلیات انوار اسماء و صفات عبور نمود و مستعد
تجلی و مستعد انبساط کردید و از نور تجلی برنگ سیاه متمثل میکردد و از غایت قرب
کرسالک را بجز معنی و خیال حاصل شده است دیده ببصیرت تاریک میشود و از
ادراک نامور میکردد عمری در ارزوی تو بودم و لحظه شود جانم چه دید
تو کلی زدست شد و چون از غایت تاریکی نزدیکی در سیه مینماید و از این تعبیر
فرموده اند سیاهی که بیلیف نور ذات بتاریکی در ان ابحیات است سیاهی
تاریکی ملیک معنی سیاهی که در مراتب مشاهدات ارباب کشف و شهود دیده

ببصیرت او بقا امده و در ون او تاریکی که بمقتضی ثانیت اب حیات بقاء
بالله که موجب حیات سرمدیست پنهانست هر کونه بدین مقام خاکرد
دعوی ناسندیدی خطا کرد این مرحله بقاست الحق انجاست سواد و جه
مطلق تعبیر فنا در این مقام است انمو سیه در این مقام است طاوس
نوبر برید اینجا سر چشمه کفر چیز اینجا و باید دانست که مراد با بن فنا کرد
بحسب حال دست میدهد انتفا علی است که جماعت عارفان را که از اهل شهود
و نحال ان حاصل است با وجود بقای عین و صفت با ایشان است ایکه اند در
چشمه شو است حیات تو چه دانی شط جیحون و فرات و خواست کلا اظهار
این مراتب بزرگ فنا بعید که ذات از اهل و افغان حال الله موجب زیادتی ستر و خفای
کردد و بکمت و شنیده الاطلاع بان نمیتوان یافت هر که غرق بحر وحدت شد
خبر فارد دنیا و دید خالی ماچه دانند هر که ساحل است و در این حال فنای
مدرک در مدرک او ز ادراک و شعور نمی ماند و از غایت اتحاد معنوی و قرب بود
مرئی نمیماند که مبصر و بصیرت در انحال بی ادراک میشود زیرا که چنانچه غایت
ظلمت و افراط بعد موجب خفا و عدم ظهور میشود هم چنین کمال نورانیت و افراط
قرب موجب خفا میشود و نور محض و ظلمت محض مرئی نمیشود و اظهر مرئی میشود
نور مخلوط بظلمت است که مسمی بضیاست و ظهوری که نسبت بمخلوقات و اصحاب
نسبت بعالم اسماء و صفات است و الا اصل وجود انبساطی بانبساطات
صرفه هر کاه تجلی فرماید کثرات بنوعیات ظلمت اصلی خود که عدم است عاید کردند
و بی شعور و ادراک شوند نظر بکذار کین جای نظر نیست زیرا که نظر این

نیست وفیتین که ناظر و منظور است میطلبد و این مقام نظر نیست چه
انجا مرتبه فنا و محو تعینات و رفع اثنینیات و ظهور وحدت اطلاق
است چنانکه از جمیع صفات حتی العلم والحیوة منخلع گردد و فناء فی الله که
نزد محققان متداول و متعارف است عبارت از چنین محویست و چون بقا
بالله بعد از الخروج علم و حیات مشرف گردد و بجمال علوی و صوری
و نور الانوار به همه ملک و همه ملکوت باشد بخود داد در این مقام بصفات الوهیت
متصف بیند اگر من رآنی فقد رأی الحق گوید حق گفته باشد و نص قاطع کلام
الله دال بر این معنی شاهد است که حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
در شجره وادی ایمن نور تجلی مشاهده نمود و ان شجره در ان حین که مظهر تجلی بود
ندای انی انا الله رب العالمین شنود این قصه در قرآن مجید مکرر مذکور است
کما قال الحکایة عن موسی قال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بخبر
او جذوة من النار لعلکم تصطلون فلما اتاها نودی من شاطئ الواد الایمن
فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین و چون
حضرت موسی نور تجلی در شجره دید و ندای انی انا الله از شجره شنید یقین آمد
که شجره مظهر تجلی است و انی انا الله سخن حق تعالی است بنابرین مقدمه شجره وجود
انسانی که اشرف و اکمل از شجره معدنی و نباتی و حیوانیست که مظهر تجلی شود
عجب نباشد و حدیث قدسی لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا
احببته کنت سمعه و بصره و یده و رجله و لسانه فبی یسمع و بی یبطش و بی
ینطق دلیل صریح است بر انکه بنده برکت طاعت و عبادت و مجاهدت

و دیانت مظهر تجلی و متخلق باخلاق الله میشود و حدیث نبوی صلی الله
علیه و آله اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله موید همین معنی است
که دیده بصیرت مؤمن هرگاه منور بنور الهی گردد بدید بر تجلیات مطلع تواند شد
و جمیع کاملان نوع انسان که از تکالیف در اثبات [illegible] میمانند مقصود ان
است که دیده دل از نور کشف و شهود منور سازند تا از تجلی بهره تواند
برد و اگر بدیده حسی مشاهده جمال حضرت ذوالجلال میسر شدی که در حس
است از مؤمن و کافر توانستی مشاهده جمال نمود نعم ما قیل گر بدیدی حس حیو
ان شاه را پس بدیدی گاو و خر الله را همه کس مشاهده او در آن عاجز توانند
کرد چه کسی که بصر او بنور بصیرت منور و موید گردد از جمال او مستفیض است لیکن از
این نوع تجلی نفی حسی لازم نیاید بشهادت شاهدین یکی آنکه اگر در انوقت
کسی اعمی یا باصره نابینا باشد نمی بیند دوم آنکه اگر آن صاحب تجلی در آن
خاصه باصره را بندد هم چنانکه باصره گشاده میدید بسته هم می بیند و در
این وقت چشم سر معطل و چشم دل بینا است بنا بر این معنی مشتمل که آن بصیرت
است که از درون بصر می بیند و چه در وقت بصر هم می بیند و لهذا ورد در
الحدیث القدسی لایسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن
و در حدیث آخر قلب المؤمن عرش الله الاعظم و در مناجات امیر المؤمنین علیه السلام
الهی هب لی کمال الانقطاع الیک و انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک و قال علیه السلام
ولکن تراه القلوب بحقایق الایمان و معنی که سر معنا و چشم دل [illegible] چشم
مطلق بین میشود و گوش سر هم معطل و گوش دل [illegible] شنود و چشم سر از مشاهده [illegible]

میشود در مناجات خائفین در مناجات خمسة عشر وارد داست و لا تحجب مشتاقیك
عن النظر الی جمیل رؤیتك و در مناجات مطیعین فرموده است اللهم فاسلك
بنا سبل الوصول الیك وسیرنا فی اقرب الطرق للوفود علیك قرب علینا البعید
وسهل علینا العسیر الشدید الی ان قال وملك لا لسواك سهری وسهادی ولقاؤك
قرة عینی ووصلك منی نفسی والیك شوقی وفی محبتك ولهی و در مناجات محبین
فرموده است فاجعلنا ممن اصطفیته لقربك وولایتك واخلصته لودك ومحبتك
وشوقته الی لقائك ورضیته بقضائك ومنحته بالنظر الی وجهك وحبوته برضاك
واعذته من هجرك وقلاك الی ان قال یا من انوار قدسه لابصار محبیه رائقة
وسبحات وجهه لقلوب عارفیه شائقة یا منی قلوب المشتاقین ویا غایة امال
المحبین و در مناجات متوسلین فرموده است واجعلنی من صفوتك الذین احللتهم
بحبوحة جنتك وبوأتهم دار کرامتك واقررت اعینهم بالنظر الیك یوم لقائك
وغیر این مضامین در تتمه مناجات خمسة عشر وغیر ذلك از مناجاتها که مذکور نشد
است از ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین زیاده از حد تحریر است مؤید این
تحقیق است حدیثی که در امالی صدوق رحمة الله میباشد قال مفضل بن عمر سمعت
مولینا الصادق علیه السلام یقول فیما ناجی الله عز وجل موسی بن عمران یا ابن عمران
کذب من زعم انه یحبنی فاذا جنه اللیل نام عنی الیس کل محب یحب خلوة حبیبه ها
انا ذا یا ابن عمران مطلع علی احبائی فاذا جنهم اللیل حولت ابصارهم الی من قلوبهم
ومثلت لا نفسی بین اعینهم یخاطبونی عن المشاهدة ویکلمونی عن الحضور الحدیث
ابتداء تبدیل و تحویل از قلب است بصر را نموده در نص هم مکالمه و مشاهده سخن

همچو گل پشت برود او ز گل چون خیالی که برآید سر از دل و این روایت
که در حدیث است که برای دوستان خواست تجلی خواست در مظاهر طیبه
که آن تجلی را تجلی آثار میگویند یا آثار عرفاء رحمهم الله و از جمله تجلی آثار رب
تجلی در شجره طور برای حضرت موسی که آن آتش را موسی دید و جمعی که با او بودند
ندیدند باعتبار آنکه چشم سر ایشان مغلوب دل نشده بود ندیدن آتش را
خود شجره دید و بر و دیدن دیدن انسی از برای او حاصل شد و لهذا انی آنست
نارا این بحث که تا باشد کامل بلب جوی تا آب خورد از جوی خود عکس قمر بیند
با موسی آتش جوی آرد بید درخت وی آن لکه بر آتش صد صبح هم نیابد و از
جمله تجلی آثار دیدیست که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمودند که رایت ربی فی لیلة
المعراج فی احسن صورة و ایضا فرموده است وضع الله یده نظهری بیده فاحس
القلب حتی برده و فی الحدیث القدسی من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی
احبنی و من احبنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته
و من علی دیته فانا دیته و معلوم بوده باشد که چشم پیغمبر و امام مطلق بین است مثل
چشم دل ایشان بدون مغلوب شدن چشم سر ایشان باعتبار صفای ابدان ایشان
و مقام جسمانی از ارواح مومنین از مقام ابدان نبی و امام منبعث است چنانچه
از اخبار طیبه ظاهر میشود و اینجا که طائر ذکر انها از اندازه دلیل راجع الیها
انما ارواح کل از انبیاء منبعث است از شعاع ارواح نبی و امام علیهما السلام آ
لهذا الحاصل است از نبی و امام کل اولیا شده اند و چون چشم سر امام مثل چشم سر نبی
است فرموده است جناب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله یا علی تسمع ما اسمع و تری

وتری ما اری و معلوم بوده باشد که شیطان را تسلط بر انبیا و کمل اولیا
نیست قال الله تعالی ان عبادی لیس لك علیهم سلطان پس اکابر مشتبه نمیشود
تجلی حق بر سالك تا تمام ممکن است که تجلی رحمانی با تلبیس شیطانی مشتبه
شود لهذا محققین قاعده قرار داده اند که بسبب ان قاعده حق از باطل جدا
شود و ان قاعده از کلام حق تعالی معلوم میشود که در حدیث امالی است و ما
حدیث را نقل نمودیم و ان اینست حولت ابصارهم الی من قلوبهم یعنی تحویل و
تبدیل میشود چشمهای ایشان بسوی من از قلب ایشان یعنی ابتداء تحویل و تبدیل
از قلب است پس اگر تجلی داخل قلب شد چشم سر را ان تجلی فرو گرفت بحیثیتی
که از این روزن هم می بیند ان تجلی رحمانیست کما فی الحدیث قلب المؤمن حرم الله
و حرام علی حرم الله ان یلج فیه غیره و در کتاب بعضی اکابر مذکور است که شخصی در
سجود بود عارفی از او پرسید که چه می بینی اثر جواب داد که خدا را در هوا
می بینم که بر عرش نشسته است ان عارف پرسید که از چشم سر می بینی یا از چشم دل ان
شخص گفت که از چشم می بینم ان عارف گفت که ان شیطانست نه رحمن و گاه باشد
که بر سالك نوری ظاهر شود مثل نور وضوء یا نور ذکر یا نور نماز یا
نور بعضی اولیا و انبیاء یا لوامع که عبارت از نوریست که وارد میشود بر خیال
و از انجا عکس میاندازد بر حس مشترك و باصره ان را می بیند و گاه باشد ان نور
زیاده باشد خانه تاریك روشن میشود مجموع اینها و غیر اینها از نور روح
نیست و فرق میان انوار تجلی یکجا اند و حجر قرار داده اند یا فنا عارف یا علم
بتجلی در عین تجلی و یکی از این دو هر نیاء که نباید تجلیات و تجلی را اقسام میباشد

تجلی نور میباشد تجلی صوری و تجلی مثالی و تجلی معنوی ای نباعا لیهای نور بدنی
شود و ان تجلی نباشد پس علامت تجلی یکی از دو چیز است که مذکور شد و قاعده
دیگر برای شناختن تلبیس شیطانی ذکر کرده اند و ان انست که شیطان خود را
بهر صورتی که بر اید یکنوع نقصانی در وجود او میباشد یا احول است یا اعور است یا ازرق
و یا در اعضای دیگر یکنوع نقصانی خواهد داشت اگر بر سالك نور خودش را ظاهر
کند صادق نخواهد بود یکنوع کدورتی در ان نور خواهد بود پس بر سالك
که باید همواره مراقب قلب باشد و مراعات ادب با حق تعالی نماید تا تجلی نازل
شود قال النبی صلی الله علیه و اله ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا
لها یك چشم زدن غافل از ان مباش شاید که نگاهی کند اگاه نباشی قال
محقق مولینا عبد الرحیم دماوندی ره در رساله خود بسیار از وقایع خاصه
خود را نوشته از انجمله چون مناسب مقام است نقل میشود فرموده است
این فقیر از بلیه نخوابیدن بسیار راحت میبردم و محظوظ بودم و ان باین نحو
بود که پای راست را بر روی پای چپ میگذاشتم و مشغول بمطالعه یا کار
دیگر میشدم یك روزی بهمین کیفیت بسمت قبله نشسته و مشغول کار دیگر
خواهم نشوم تجلی حق شد بر این عاجز بنحوی که بیان نمیتوانم نمود و در همان حالت
دو زانو مؤدب نشستم و این حالت استمرار بهم رسانید و حیا میکردم که پا را از حد خود دراز
کنم و از ان وقت ترك نمودم ان نوع جلست را و گاهی بر سبیل سهو تا اراده میشینم
که بان هیئت بنشینم دفعه ان حالت عود میکند الحمد لله رب العالمین کما هو
و مستحقه انتهی کلماته و محقق سابق فرموده است که هر گز تمایل شده است که

هر کس قایل شده است که رؤیت حق تعالی محال است حق گفته است و هر کس
که قایل شده است که رؤیت حق ممکن است در دنیا یا عقبی بلکه واقع است
در نشاتین هم حق گفته است و هر یک از طوایف مذکوره دلیل ها آورده اند از
عقل و نقل که ظواهر اخبار و آیات است و عارف کامل بهمه قایل است به
نحوی که بیان میشود ان شاء الله اما امتناع رؤیت حق تعالی بمرتبه احدیت
که در حجاب عزت است باتفاق کل که در آن مرتبه لا اسم و لا رسم و لا نعت است
بلکه مجهول مطلق است نظر بغیر او سبحانه و نظر باین مرتبه است که سؤال
کردند از پیغمبر خدا آیا خدا را در شب معراج دیدی جواب فرمودند که نور
است کجا می بینم و ادله بر امتناع ادراک کنه در کتب قوم مسطور است اما امکان
رؤیت حق بظهور احدیت است در مظاهر اسماء و صفات و در مجالی افعال
و نظر باین مرتبه که پیغمبر علیه السلام فرمودند بعد از سؤال از رؤیت **رأیت
ربی بنور ربی** رؤیت بصری ممتنع است باعتبار ادله که در کتب قوم مذکور
است و دو دلیل که در کتب قوم مذکور نیست در اینجا بیان مینمایم یک دلیل
بطریق حکمت و دلیل دیگر بذوق اهل عرفان اما دلیل بطریق
اهل حکمت اینست که ادراک هر نوع که بوده باشد خواه ادراک عقلی و خواه
ادراک خیالی یا وهمی یا ادراک بصری موقوفست که ادراک کننده یک
نحو احاطه باین شیء مدرک بکند تا آن شیء مدرک شود و حق تعالی محیط است
نه محاط **والله بکل شیء محیط** و اما دلیل بذوق اهل عرفان اینست که بصر
مقید بین است و عاجز است از دیدن مطلق و حق تعالی مطلق است لهذا حق

تعالی

تعالی مرئی نمیشود نقص از طرف ماست نابینائیم گر او را چشمی کی بود که لایق
دیدار بنماییم و قائلین بامتناع رؤیت آیات و اخبار را تاویل میکنند بمعنی
انکشاف قلبی و بزیادتی انکشاف قلب حمل میکنند اخبار را اما **امیر المؤمنین
علیه السلام لا تدرکه العیون بمشاهدة الابصار و لکن تدرکه القلوب بحقایق
الایمان** و این معنی که مذکور شد با حدیث صحیح حق است اما اخبار و آیات
که اینها قبول این تاویل را نمی نمایند و اگر بطور محققین اولیاء الله که نشئه
شود اخبار و آیات را همه بر ظاهر خود خواهد بود و آن است که باز نکات [illegible]
شاقه نموده تا دیده دل بنور کشف و شهود منور گردد تا در تجلی بهره تواند
یافت و گفته است اما رؤیت مؤمنان حق را در آخرت تحقیق آنست
که رؤیت واقع است نه بنحوی که در دنیا بر کمل انبیاء و اولیاء حاصل است
که آن تبدیل و تحویل چشم سر اولیاست بچشم دل که چشم سر در وقت تبدیل و
تحویل از جهت بینی خلاص میشود و دل از روزن چشم سر هم می بیند و رؤیت
در آخرت رؤیت قلبیه است یا رؤیت بصریه بدون مغلوب شدن بصر بصیرت
چنانچه برای اولیاء در دنیا بوده است با تبدیل بلکه بصر در آخرت نیز
از رؤیت بهره میبرد باین نحو که تصفیه در بشریت میشود و این قوت که در بصر است
متبدل میشود بدون آنکه بصر مغلوب دل شود و کلامی از فصوص معلم ثانی
شاهد بر مطلب نموده و بعد از او گفته خلاصه کلام اینست که این بدن
عود میفرمایند اما نه باین کثافت بلکه این بدن عود میشود در کمال لطافت
و صفا که اگر باین کثافت عود شود حتی که سقف عرش رحمان حجاب

در حدیث است در عرش رحمن فلک تاسع است پس جنت برای کثافت و نجاست
خواهد بود نه چنین است اجسام عود می‌نمایند در کمال لطافت و اغذیهم
در کمال لطافت و در حدیث است که آنچه اهل جنت میخورند بعرق لطیف
خوشبو دفع میشود خلاصه اینست که عود این بدنست اما اصناف هذا
در این نشاه نمیتوان ملایکه و جنت و حور را دیدن مگر برای بعضی و عالم
خواب یا در مراقبه که بعضی از احوال آخرت برو معلوم میشود و در قیامت
کبری ملایکه و رضوان و جنت و میزان را اهل محشر می‌بینند چنانچه ظاهر کتاب
و سنت است و اهل ملت بآن قائلند و در عالم برزخ ارواح مدتی میمانند
تا مشاهده بعضی عوالم را نمایند و ابدان هم در حال صفا عود مینمایند و
اینهام برای آنست که ابدان قوی شوند و ارواح هم قوی شوند تا هر یک به تجلیات
ادراک لذت نمایند و در این نشاه مشغول علمی باشد یا کار دیگر از اطعمه لذیذ
لذت نمیبرند باین مضمون علامه فخر الدین رازی در بعضی از تحقیقات خود
قائل شده است که در قیامت کبری بعد از مرور از جمیع عقبات و عوالم تجلیات
الهی بر مؤمنان وارد میشود تا که چشم ظاهر ایشان مثل طلق میشود بلکه مؤمن
کل او چشم میشود و کل آن سمع میشود و مؤمن بکل ذات خود رائی میشود
و حق را الهی می‌بیند در حالتی که مؤمن غیر مقید بجهات است تا حق مطلق را
بچشم ظاهر تواند دید بدون تحویل و تبدیل شدن چشم ظاهر بچشم دل
چنانچه در دنیا بتحویل و تبدیل شدن چشم ظاهر شدن بباطن جمال حق را
میدید چنانچه مولوی گفته است نظم دو مجرد شو مجرد را ببین   ببدن

هرچند شرط است   و غرض اینست که تجلیات متعدده متجدده وارد میشود
تا بعضی از جهة بینی خلاص میشود و بشریة ملحق بعالم ملکوتیه شود و حق را
در مظاهر ملکوتیه و جبروتیه مشاهده نماید و نظر بآنچه بیان نمودیم و عمده
رؤیت در روایات و اخبار بموسی و سایر مؤمنین و در قیامه شده است و فی التوحید
عن امیر المؤمنین علیه السلام فی حدیث و سال موسی و جری علی لسانه من حمد الله
عز و جل رب ارنی انظر الیک الی ان قال علیه السلام فقال الله لن ترانی فی الدنیا حتی
تموت فترانی فی الآخرة الحدیث و قال الله تعالی و لقد آتینا موسی الکتاب فلا تکن
فی مریة من لقائه یعنی من لقاء موسی ربه فی الآخرة کذا عن النبی صلی الله علیه و آله
فی تفسیر علی ابن ابراهیم روی عن صهیب انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
للذین احسنوا الحسنی و زیادة قال اذا دخل اهل الجنة الجنة و اهل النار النار نادی
مناد یا اهل الجنة ان لکم عند الله موعدا تنتهون ان تنجزکموه قالوا ما هذا الموعد
الم تثقل موازیننا و تبیض وجوهنا و تدخلنا الجنة و تنجنا من النار قال فیرفع الحجاب
و ینظرون الی وجه الله عز و جل فما اعطوا شیئا احب الیهم من النظر الی الله و فی
بعض الاخبار ان لله جنة لا حور و لا قصور و لا لبن و لا عسل بل یتجلی فیها ربنا
ضاحکا متبسما هذا الحدیث المذکور فی کتاب المجلی فی تعریف عالم المثال و غیر این
اخبار که نقل نمودیم اخبار بسیار هست باین مضمون و آنچه از ادله عقلیه
روایات و اخبار که دلالت کرده است بر امتناع رؤیت همه اینها حق است
نظر با حدیث صریح است که در حجاب عزت است باتفاق کل عقلاء و آنچه از ادله
و روایات و اخبار که دلالت کرده است بر امکان رؤیت بلکه بر وقوع همه

اینها حق است نظر بظهور احدیت است از مظاهر که این مظاهر وجود احدیت
است فاینما تولوا فثم وجه الله اما باید که غافل نشوی از تحقیقات مذکوره
پس تنزیه در مقام خود و تشبیه در مقام خود انتهی کلماته قدس الله سره

فصل یازدهم در بیان منامات و واقعات و مراقبه باید سالک بداند که هر
هرچیز که در اطوار نفس بر او ظاهر میشود چنانچه مجملاً مذکور شد و حالا هم
از جمله غرایب سلاک ذکر می نماییم از عالم مثال خواهد بود خواه الوان و خواه
حیوان و خواه انسان و خواه نار و خواه شهب و خواه کواکب و خواه انوار و
خواه جوهر و خواه غیر اینها که مذکور میشود و چون سخن باینجا انجامید تحقیق
مینماییم بعون الله از برای سالک تا آنچه می بیند صدق یا الکذب از هم جدا شود
بدان ایها السالک سایر که عالم مثال عالمی است غیر متناهی و هرچه در این عالم است
مثال او در عالم مثال هست و حکمای اشراق و غیرها کلهم قایلند بوجود اینعالم
و بنای این اکابر بر شهود و رؤیت است که از جلباب بدن فارغ شده اند و سیر
این عالم را بقدر استعداد خود نشان نموده اند و احادیث از اهل بیت عصمت
صلوات الله علیهم نیز وارد شده است بر وجود اینعالم و از انجمله بلفظ جابلقا
و جابلسا در حدیث وارد شده است و اکابر حکما هم بلفظ جابلقا و جابلسا
نشان این عالم را داده اند و در سیر اینعالم ذاتی محققان تفصیلی است
و بعضی از اولیا نیست که قوای دماغیه را در ادراک شرط نیست و از خیال منفصل
میخوانند و منامات و مقامات و واقعات و مکاشفات در این عالم است
و ادراک لوامع نیز مشروط است بقوای دماغی قال الشیخ المحقق عبد الرزاق

الکاشی رحمه الله فی الاصطلاحات اللوامع انوار ساطعة تلمع لاهل البدایات
من ارباب النفوس الضعیفة الطاهرة فتنعکس من الخیال الی الحس المشترک فتصیر
مشاهدة بالحواس الظاهرة فتبدو لهم انوار کانوار الشهب والقمر فتضیء ما حولهم فهی
والوعید علی النفس فتضرب الی الحمرة واما انه من غلبة انوار وهی اما من غلبة
انوار اللطف والوعد فتضرب الی الخضرة ومثله قال السید المحقق السید نعمة
الله رحمه الله فی رسالته و بعضی قوای دماغی در ادراک آن شرط نیست
و آن را خیال منفصل میخوانند و تجسد ارواح و تروح اجساد و تشکل اخلاق
و اعمال بصور مناسب و مشاهده ذوات مجرده در صور اشباح جسمانیه هم در این
عالم است و حضرت پیغمبر حضرت جبرئیل را بصورت دحیه کلبی در این عالم
دیدی و ارواح گذشتگان از انبیاء و اولیاء که مشایخ در صور اشباح
میکنند در این عالم است و همچنین صوری که در این اشیا و خبرها میبینی
مینماید از صور اینعالم است و هر موجودی که با شما کان صورتی در این
عالم مناسب این عالم است و حکم او شامل است جمیع مراتب و افلاک و عنصر را
والنفوس الکاملة ایضا یتشکلون فی هذا العالم باشکال غیر اشکالهم المحسوسة فی
دار الدنیا و یظهرون بها علی من یریدون الظهور علیه بقوة انسلاخهم من ابدانهم
و بعد انتقالهم الی الآخرة انتهی خیال متصل مثال و انموذج عالم مثال مطلق
است و این مرحله را حاصل است پس هر کس ملاحظه این عقیده را مطلق نموده
بر و اهل خلوت را گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق در احوال اتفاق افتد
که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه

نائم در حالت نوم وعرفا از او واقعه خوانند ومراقبه هم نامند ومراقبه را
مراتب میباشد بعضی از مراقبه نزدیک بنوم است بعضی ما بین نوم و
یقظه است وفرق میان نوم ومراقبه آن است که نوم بسبب صعود بخار
معده است بدماغ واین سبب رکود وتعطیل حواس وگاه نوم بسبب حرکتی
که بدن کرده است میشود واین منشا تعطیل حواس میشود وانچه نفس در
این احوال مشاهده مینماید از او نوم میگویند وانچه پیش از نصف شب
نفس می بیند اگرش اعتبار ندارد بسبب انکه انوقت وقت تردد شیاطین
است وانچه در نصف شب دیده میشود اغلبش صحیح است باعتبار انکه
وقت نزول ملائکه وارواح است واین مضمون در حدیثات وارد است چون
در روز مشغول امور دنیا است وقتی که شب بخواب میرود تا نصف شب
امور سفلیه دنیویه در متفکره ومتخیله او حاضر است ونفس فراغ تمام
از ان امور حاصل نیست انچه در انوقت مرئی نفس میشود غالبش بی اصل
است باعتبار عدم فراغ نفس وبرخوردن او بشیاطین وجن ودر جوف چون
شب از نصف گذشت نفس را فی الجمله فراغت حاصل میشود واین وقت
عروج نفس است بسموات ودر وقت ملاقات اوست با ارواح وملائکه در
این حال انچه مشاهده مینماید صحیح خواهد بود واین مشاهده دو نوع است
نوعی که نفس میرسد بلوح محفوظ وانچه در انجاست می بیند این نوع احتیاج
بتعبیر ندارد ونوع دیگر انکه مثال انچه در لوح است مینماید مثل انکه
می بیند ابیض فی یا شیر میباشد ودر این نوع محتاج تعبیر است اما مراقبه

آن است که هرگاه قلب سالک متوجه جناب احدیت شود در انحال گاهی فیض
از انجناب نازل میگردد بر قلب واین نزول فیض منشا رکود حواس میشود
وحالی روی مینماید شبیه بحالت نوم انچه در این حال قلب مشاهده نماید
از المراقبه گویند وگاهی در حال مراقبه همه حواس راکد میباشد گاه بعضی
حواس بدون بعض مثل باصره وذایقه دون سامعه این قسم اخیر را
شبیه است بکشف بلکه اول مرتبه کشفیات وجناب سید الساجدین
علیه السلام در دعای سحر ماه مبارک رمضان فرموده اند انا یا رب الذی لم
استحیک فی الخلاء ولم اراقبک فی الملاء جهة انکه فرموده اند حیا نکردم از
تو در خلوت جمیع ظاهر وباطن عارف باید متوجه جناب احدیت باشد
تا دولت معنوی که سابق مذکور نمودیم حاصل شود ودر کثرت باید قلب
که باطن است متوجه جناب حق سبحانه باشد وظاهر با خلق باشد ومراقبه
عبارت از توجه قلب است بجناب احدیت ومحققین از عرفا چنین فرموده
اند که هریک از واقعه ومنام منقسم میشوند بسه قسم اول کشف مجرد وان
چنین بود که ببیند روح مجرد از خیال امری که هنوز در حجاب غیب بود
در خواب یا در واقعه مطالعه نماید وبعد از ان همچنانکه دیده باشد
بعینها در عالم شهادت واقع شود مثلا کسی در خواب ببیند که در فلان جا
دفینه است چون باز جوید بهمان صفت بیابد وهمچنین اگر بطریق مشاهده
ادراک شود مدرک ان بصیرت روح بود واگر باستماع هواتف والفاظ
سمع معلوم شود واسطه ادراک ان سمع روح بود ودر این قسم کذب صورت

نبیند اصلا چه روح در این کشف منفرد بود و کذب بازا و منتفی و قسم دوم
از اقسام نوم یا واقعه کشف مخیله است و آنچنان بود که روح انسان با در
خواب یا واقعه بعضی از مغیبات دریابد و نفس باعتبار تعلق بدن با وی در آن
مشارکت نماید و بقوه متخیله از از خزانه خیال کسوت صورتی مناسب آن
محسوسات در او پوشانند و در آن کسوتش مشاهده کند پس معبر یا شیخ در
تعبیر آن بوجه مناسب از صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنکه مدرک روح
بوده دریابد و بیان کند و در این قسم امکان مداخلت کذب باشد و لیکن کذب
محض در این صورت نه بیند بسبب آنکه ادراک روح نباشد پس روح اگر در حال
ادراک روح خاطر نفسانی با مدرک روحانی منضم شود و متخیله جز حقایق و مدرکات
روح از خیال آن نیز بپوشانند آن واقعه یا خواب صادق باشد و اگر بعضی از خاطر
نفسانی باشد که آن روحانی منضم شود و متخیله جمله را کسوت های خیالی بپوشاند
بعضی از آن صادق و بعضی از آن کاذب بود پس شیخ بقوت علم تعبیر حقایق و ما
را از شوایب خاطر نفسانی خالص کرده اند و تعبیر نماید و قسم سیم خیال مجرد بود
آنچنان بود که خاطر نفسانی بر دل غلبه کند و غلبه آن روح از مطالعه عالم
غیب محجوب ماند پس در حالت نوم یا واقعه آن خاطر قوی تر گردد و متخیله
هر یکی را کسوت خیالی در پوشاند و مشاهده افتد یعنی صور آن خاطر بعینها بی
تصرف متخیله مرئی شود و مشاهده شود و اگر این معنی خواب افتد اضغاث
احلامش گویند و اگر در واقعه باشد واقعه کاذبه میشمرند و در این صورت
اصلا صدق صورت نبندد چه نفس با استقلال منشاء آن خاطر بود و صدق

ازاو

از او دورات و للصدق والاصابة اسباب بعضها راجع الى النفس وبعضها
الى البدن وبعضها اليهما جميعا اما الاسباب الراجعة الى النفس كالتوجه
التام الى الحق سبحانه والاعتقاد والصدق ميل النفس الى عالم الروحاني وطهارتها
عن النقايص واعراضها عن الشواغل البدنية واتصافها بالمجاهدة لان هذه
المعاني يوجب تنورها وتقويها وبعد ما قويت النفس وتنورت بعدت
عن خرق العالم الحسي ودفع الظلمة الموجبة لعدم الشهود وايضا تقوى المناسبة
بينها وبين الارواح المجردة لاتصافها بصفاتها فيفيض عليه المعاني الموجبة
للاعتناء اليها من تلك الارواح فيحصل الشهود التام ثم انقطع حكم ذلك الفيض
ترجع الى الشهادة متصفة بالعلم متحققة بتلك الصور بسبب انطباعها في الخيال و
الاسباب الراجعة الى البدن صحته والاعتدال مزاجه الدماغ وجمع الاسباب الراجعة
اليها الاتيان بالطاعات والعبادات البدنية والخيرات واستعمال القوى لاجلها
بموجب الامر الالهية وحفظ الاعتدال بين طرفي الاطراف والتفريط ودوام الوضوء
وترك الاشتغال بغير الحق دائما والاشتغال بالذكر خصوصا من اول الليل الى وقت النوم
واسباب الخطاء ما يخالف ذلك من سوء المزاج الدماغ واشتغال النفس باللذات
الدنيوية واستعمال القوى المتخيلة في التخيلات الفاسدة والانهماك في الشهوات
والحرص على المخالفات فان كل ذلك يوجب الظلمة وازدياد الحجب فاذا عرضت النفس
من الظاهر الى الباطن بالنوم تجسد بها هذه المعاني من شغلها عن عالمها الحقيقي فيقع
في منامها اضغاث واحلام ويرى ما تخيلته المتخيلة بعينها من غير [illegible] كما هو
فصل دوازدهم در بیان وحی و المنام و کشف بدانکه وحی جنبشی است که خاص انبیا بود

از نحو تفهيم بواسطه ملكى از نحو خاصى كه از براى اوست و باين جهت است كه تا
ميله نميشود احاديث قدسيه بوحى و انبيا و وحى گاه حاصل ميشود بمشاهده
ملك پس او كشف شهودى است كه متضمن است مر كشف معنوى را و الهام گاه
حاصل ميشود از نحو تفهيم بغير وساطت ملك باين وجهى كه از براى او نعم ميباشد
با مر موجودى پس او از كشف معنوى فقط ميباشد و ايضاً وحى از خواص نبوت است
از جهت تعلق او بامور ظاهره و الهام از خواص ولايت ميباشد از جهت تعلق او
بامور باطنيه و ايضاً او مشروطست بازاء و تبليغ دون الهام و ايضاً وحى
آن چيزيست كه قبول مينمايد عقل انا علاى خود و يافت ميشود بر وجه تمام بدون
تاليف قواى نفس او و الهام ميرسد بنفس از او چيزى كه نفس او در ابدان خود استنباط
نموده و بفكر خود استخراج نكرده و او مقصودات بر شخص در يك عصر كه ميرسد
وحى با و در حال بيدارى و مثابه خواب بيدارى. پس وحى علم غيبى است
كه افاضه ميشود بانبياء و رسل بواسطه يا بدون واسطه و آنكه بواسطه است
مثل علميست كه بواسطه جبرئيل و غير او و غير از ملائكه و آنكه بغير واسطه است
علميست كه حاصل ميشود از براى ايشان از جانب اقدس الهى خاصه و اين وجه دو
قسم او مخصوص است بانبياء و آن علم كه حاصل شده است از او ناميده شده است بكتاب
الهى و علم لدنى و اما وحى پس او حاصل است از براى انسان و حيوانات و نبات
و معدنيات و سما و ارض مثل و اوحى فى كل سماء امرها و اوحى ربك الى النحل و مثل
و اوحينا الى ام و اين قسم مسمى است بوحى خفى و وحى اول كه مخصوص بانبياء است
مسمى است بوحى جلى پس وحى گاه ميباشد بصورت ملكى يا هاتف غيبى يا صوت [illegible]

كه مى شود

كه ميشود او را اول و ميفهمد معنى او را و گاه بغير صوت ميباشد بواسطه
يكى از خواص و گاه ديد در خواب مثل حال انبيا در بدو نبوت و گاه تعبير مينمايد
از او بالمنام و گاه ميباشد بلا واسطه هجوم نمودن او بر قلب كه گويا القا
شود او را ارتجالى كه دانسته نميشود سواى اينكه بوده باشد عقب طلب او
يا نباشد و سواى اينكه اطلاع برسبب او ميرسد كه از او استفاده شده است
اين علم تا نباشد زيرا كه هر گاه ميباشد بمشاهده ملكى كه القا مينمايد بقلب
گاه ميباشد باستماع بدون مشاهده ملك و گاه ميباشد بالقاء او در دل بدون
شنيدن مثل حديث قلب و گاه ميباشد اين هجوم در خواب چنانچه در سيلاد
ميباشد و تعبير كرده شده است بفيض و تجلى و سوانح چنانكه بوده است هر گاه واقع
شود در خواب مشاهده مينمايد آنكه وارد است هر چيز را كه در خواب ميباشد پس
چنين است صاحب المنام بالنسبه برعين قلب خود پس مشاهده مينمايد آنچه
در او است مخفى است از جهت ظلمت قلب بسبب اشراق نور چنانچه ما نوشته است
اذا اراد الله بعبد خيرا فتح عينى قلبه فشاهد بهما ما كان غائبا عنه و الهامى كه
خام است گاه ميباشد [illegible] و او هم ميرسد بتجليه نفس از صفات رذيله و بتحليه
بصفات حميده و اوصاف جميله و اوست الهام حقيقى و آنكه تعبير است الهام
مجازى است مثل آنكه هر [illegible] است از خواص نفوس و اقتضا و طبايع و امزجه و
خصوصيات از منه و امكنه در زمان استقرار نطفه در رحم و صلب تا زمان
وقوع او در رحم تا زمان تعلق جان تا زمان خروج از رحم بحسب طالع و برج و كوكب
و شعبده و امثال اين افعال و تعبير كرده ميشود از اين اشخاص براهبان و كهنه

وكضره وتميز نمودن ميان اين دو الهام وابسته است بفكر دقيق نبوي وشهود
حقيقي كه مطلع شود بسبب او بر حقايق اشيا كه تعبير شده است از او بحكمت
الهيه وصاحب مرتبه الهام حقيقي منحصر است بنبي وولي پس كسيكه بوده باشد
تابع بر وجه كمال واخلاص از اوليا كسي كه مطلع نباشد بتميز دادن ميانه اين
دو الهام او نميباشد ولي وعارف واستحقاق ارشاد وهدايت كردن ندارد
واينست كه خاطر چهار قسم است ومعرفت كامله تميز نمودن اقسام است از يك
ديگر واين اقسام خاطر ملكي وخاطر شيطاني وخاطر نفساني است وبجهت صعوبت
تميز ميانه اين خاطر واجب است متابعت انبيا واوليا زيرا كه از براي ايشان معرفت
تميز ميانه اين خاطر هم رسيده است پس خاطر رحماني آنست كه داعي باشد بتوجه
ان بجناب اقدس الهي بالكليه وترك ما سواي او وخاطر ملكي داعي ميشود بطاعات
وعبادات وخيرات ومبرات وهر چه متعلق باشد بشريعت وطريقت وحقيقت
وهر چه مراد بشريعت تخليه است از صفات رذيله وبطريقت تحليه است
بكمالات عقليه وبحقيقت مشاهده انوار تجليات از عالم اسما وصفات
بدون حلول واتحاد بقدر استعداد خود وخاطر شيطاني چيزيست كه باعث
شود توجه كلي بهواي نفس ومخالفت حق وترك نمودن او وانچه مراد او مخالفت
حق است وموافقت او وجه دشمني اراده نميكند از براي دشمن خود مگر ضرر
وشر را وخاطر نفساني داعي ميشود وخاطر نفساني داعي ميشود بشي معين
از ماكول وقول وفعل وتعلق ميگيرد بغير انچه خواهش كرده است اصلا
اگرچه الذ واحسن از او باشد ظاهرا بمراتب كثيره وفرق ميانه او وخاطر شيطاني

ان

آنست كه او مخالفت مينمايد در هر چه امكان دارد پس ملك ورحمن جند [illegible]
از اينست كه فرموده است جناب پيغمبر صلى الله عليه وآله اعدى عدوك نفسك
التي بين جنبيك وقيل اعدا الانسان اربعة الدنيا والهوى والنفس والشيطان
واما كشف عام وخاص وصوري ومعنوي ميباشد ومطلق او صادق ميشود
بروحي والهام وهر انچه حاصل ميشود از تجليات وفيوضات از علوم ومعارف
نسبت باهل مجاهده وعلوم ومعارف مخصوصه است كه منكشف ميسازد
انها را جناب اقدس الهي بر مجاهدين بكشف نمودن غطا از بصاير ايشان واين علوم
مسمي ميباشند بعلوم لدنيه ومعارف وجدانيه وكشف من حيث اللغة
رفع غطا است از وجه مطلوب ومن حيث الاصطلاح اطلاع عارف است بر
ما وراء حجب غيبيه بقوه كشف الهي وحجاب عبارت است از حقيقتي از حقايق
موجوده پس ميباشد بعضي از حجب ظلماني وبعضي از نفوس وبعضي از عقول و
حجب نفسانيه مسمي ميشود بثات سر در تسميه نمودن اين حقايق بحجب بودن انهاست
واسطه ميان عبد ومولي نه اينكه جناب اقدس الهي محجوب شده است بانها چه
محجوب نميباشد او از شي واوست ظاهر در هر شي چگونه محجوب ميباشد او از
شي كه اشعه انوار او مجالي اسما وصفات اوست بلكه اينها حجب اند از براي
خلق ونظر ايشان محجوب اند وناچارند در وصول بجوار الله برفع كشف اينها
واما بودن اينها واسطه پس بدو اعتبار است يا از جهة واقع شدن اينها
در طريق سالك الى الله بقدم صدق ويا از جهة بودن واسطه در افاضه
تبركات وانوار از جناب اقدس الهي بعبد چنانچه وارد شده است در دعا

از قول ایشان و محمد الحجاب صلی الله علیه و آله و از برزخ حجب ثمانیه
مراتبی میباشد بحسب عموم انواع و خصوص انها و گو باشد است بر نحو
این عزائب اخبار از ائمه اطهار وارد شده است که حجب هفتاد است در روایت
شده است که هفتاد است در روایت شده است نیز که هفتاد و هفتاد است
و همچنین در روایت شده است که انها هفتصد است و در روایت شده است
که هفتاد هزار حجاب است و المحقق انچه بعضی اهل التحقیق از ان جمله فاضل
محقق قاضی سعید قدس سره در کتاب اربعین گفته است که مراد به هفت حجاب
جسم سماء است باطلاق و عنصر هوا حیث با اطباق او از بخار و باد و مخلط
غماء و ارض و غیر مخلط و عنصر ماء است با طبقات او و ارض است با طبقات
سبعه او و موالید ثلثه است و مجموع این تمامات هفت حجاب چنانچه از امیر
المؤمنین علیه السلام روایت شده است که اجناس بنی ادم هفتاد جنس است
و مراد به هفتاد هفت سموات سبع است با این انواع سبعین و مراد به هفتصد
انواعی که تحت سبعین است و فوق هفتاد هزار است و مراد به هفتاد
هزار انواع حقیقیه است که میباشد تحت انها اشخاص و وجه بودن حجب
با این عدد شاید این باشد که در حدیث عرش مذکور است که اطباق عرش الی انواع
جسم به هفتاد هزار طبقه است و شاید چیزی باشد که مرویست از امیر المؤمنین
علیه السلام در خبر حجابات حجبه کل حجاب من الحجب السبعین و سبعون الف
ملک کل قوة ملک منهم قوة الثقلین منها ظلمة و منها نور و منها نار و منها
دخان و منها سحاب و منها برق و منها مطر و منها رعد و منها ضوء و منها رمل

و منها جبل و منها عجاج و منها ماء و منها انهار و هی حجب مختلفة الحدب
ضمیر منها راجع است بحجب نه بحیث شکلی اینکه انچه ذکر نمودیم دست از اصناف
حجاب انها اجسام میباشند مراد به ملک صور نوعیه و ارباب انواع و صور
شخصیه باشد چنانچه وارد است ان مع کل قطرة تنزل ملائکة یعلم الله سبحانه و اما
اطلاع بر خصوصیات این انواع نیست مراجعه از ما و احصا نمی نماید او را
مگر جناب اقدس الهی که احصا فرموده است هر چیز را و چون میباشد انسان مجمع
جمیع کتب اجسام و ارواح و حالات که از اعیان و اشباح پس از هر نوعی از انواع
شیئی میباشد در انسان و باین جاری است سنة الله التی لا تبدیل لها پس حجابا
جمیعاً حجاب میباشند به نسبت با او و نظر بر او الی الله بر ما جاری است مر سالک
یعلم صدق ذا باینکه کشف غائب این حجب را و دفع نماید این استار را الی الله
بوسیله الجوار و حتی ان یکون له مقام فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و کیفیت
این حجب انست که بمیرد از صفات جسمانیه و لوازم ترتیب و مقتضیات قوای جسمیه
و مزاقات قوای باطنیه و بگردانند مطلب مقصود خود را واحد و اینست موت
ارادی که اشاره فرموده است پیغمبر صلی الله موتوا قبل ان تموتوا و گفته است حضرت
مسیح علی نبینا و آله و علیه السلام لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین بیان
حدیث بوجهی دیگر آنست که عالم ملک نزد بعضی عبارتست از عرش و کرسی و سموات
سبع و هیولی و طبیعت و عنصر اربعه و موالید ثلاثه که محسوب شوند بولد
بر جمیع این تضاد بر حجب میباشند و الم هیجده عالم و تعیین عدد است از عالم ملکوت
زیرا که روح عالم ملک است و حقیقت اوست پس میباشد مجموع سی و شش عالم ساقط

میشود از این عوالم عالم انسانی که این حجب مضافات است این باقی ماند سی و پنج و
مضاف میشود با اینها از عالم انفس همین عدد از جهت وجوب تطابق صورت و معنی
بعد اسقاط نصفش از او باقی میماند هفتاد عالم مطابقاً لقوله تعم و قول النبی صلی
الله علیه و آله و چون تمام باشد این عوالم کلیات که مشتمل بر جزئیات کثیره می
باشد تحت هر کلی هزار جزئی بحکم وان یوما عند ربک کالف سنة پس میشود حجب
هفتاد هزار از نور و ظلمت و لطیف و کثیف و اما بیان سرادقات محقق سابق فرموده
است که عبارتست از نفوس مجرده سماویه و ارضیه اول آنها سرادقات جلالات
واو هفتاد سرادقست و در هر سرادقی هفتاد هزار ملک است و فیما بین هر سرادق با سرادق
سال راهست و او عبارتست از نفس کلیه که متعلق است بسماء دنیا و از نفوس تا
تحت آن و مسمی شده است نزد بعضی بروحانیه قمر و از سرای او میباشد اعوان اینها
بنیادی و ثانی انها سرادق عزت و او عبارتست از نفس کلیه مدبره آسمان دویم
و سمواتست بروحانیه عطارد و از سرای او میباشد از ملائکه اعوان و انصار و مسمی
میباشد سرادق کبریاء و او عبارتست از نفس کلیه متعلق باسمان سیم و سمواتست
بروحانیت زهره و چهارمی سرادق عظمت است و او عبارتست از نفس کلیه متعلق
باسمان چهارم و سمواتست بروحانیت شمس و پنجم سرادق قدس است و او عبارتست
از نفس کلیه که مدبر آسمان پنجم است و سمواتست بروحانیه مریخ و ششم سرادق
جبروتست و او عبارتست از نفسی که مدبره است آسمان هفتم را و گفته میشود خانه
زحل و هشتمی نفس کلیه متعلق بفلک ثوابت است که مظهر کرسی است در عالم ملک
و از اینست که مشتمل است بر کواکب غیر محصوره و نهم سرادق و حقانیات است و او عبارت

است

است از نفس کلیه که متعلق است بفلک نهم که او است مظهر عرش در این عالم و
باین جهت است که خالیست از کواکب و این سرادقات چنانچه منقولست از حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام سبعین الف عالم فی سبعین الف عالم و شاید اشاره باشد
بانواعی که میباشند تحت این نفس کلیه و بعد از مراتب نفوس مراتب عقل کلیت و
مراتب جواهر عقلیه غیر محصوره است و لا یعلم جنود ربک الا هو اشرف و مسمی است
بحجاب چه او واسطه در افاضه نور ذات بسایر مراتب موجودات و به علم چه او
مظهر معلومات جناب اقدس الهیست تا اینجا کلام محقق سابق بود و ضعیف را بخاطر
رسیده است که بیان حجب با طریق دیگر نماید و لهذا عرض میدارد که اکثف و اغلظ
از همه حجب در حرکت عروجی حجب اعراضی است مثل الوان و حرکات و اشکال و
نسب و شئون و اعراض و مطالب و شهوات و آلام که جمله شبیه است باینها اذا تجرد جمع
بنفس انسان میباشد مثل دنیا و زینت و اموال و غیر اینها و لون این حجب سیاهست
بشدت و ما فوق او حجب جسمانیه است از ارضین سبعه و سموات سبعه و جمادات
و نباتات و حیوانات چنانچه ماثور است در حدیث طینت که حضرت آدم خلق شد
از هفت قبضه از آسمان که از هر یک قبضه اخذ کرد جبرئیل و هفت قبض نمود از
هفت طبقه زمین از هر طبقه قبضه و آدم مخلوق شد از اینها و لون این حجب سیاهست
اما از شدت سابق و ما فوق او حجب مثالیه است که عبارتست از عالم مثال باشد
در سابق بیان او شد و فوق او حجب هیولائیه است که عبارتست از هیولی باشد که
ادعیه و محل طبیعه است و او مرکب صور نفسانیه است و لون او سرخ است و فوق او
حجب نفسانیه و او صور معانی عقلیه است و این متمایز باشد از یکدیگر و لون او

او سبز است و فوق او محجب روحانیه است و او مبادی صور معانی عقلیه است
و نامیده شده اند در اصطلاح برزخ بعضی و اینها همه متمایز و متصور میباشند لیکن متمایز
در معنی میباشند و لون اینها سفید است و اینها بسیار بسیار و اوقات و تعدد اینها
میباشند هم حجاب اند برای نفس از مشاهده کردن او تا فوق او و از حجاب نفس محجوبات
بجمیع اینها اولها و اوسطها و اخرها است و مشکلتر حجابیست از حجب فوق تا باب الله
مفتاح کشف نباشد تا بحجاب نفس نرسد هر گاه او خرق شد معرفت رب حاصل کرد بلکه
من عرف نفسه فقد عرف ربه واعرفکم بنفسه اعرفکم بربه بحقیقت کشف رفع حجاب او
حقیقت خود و نیست شدن که تو شیء نمی باشی مگر از حقیقت تو چنانچه مرویست از امیر
المؤمنین علیه السلام ان العالم الاکبر العلیم فی السماء ینزل علیکم ولا فی الارض یصعد الیکم
ولکن العلم مجبول فی قلوبکم تخلقوا باخلاق الروحانیین یظهر لکم و مثل او است بعینه
انچه از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام و چنانچه دیده میشود که معلم هر گاه افاده
نماید ذات تحقیقا بدیه متعلم مگر بقدر آنکه در وسع او هست و معلم منتهی میشود که مذکر است
مراورا انچه فراموش نموده است از فطرت خود و کشف صوری که متعلق باشد بحوادث
دنیاویه میسر است بر رهبانیه جهة ایشان در ریاضات و مجاهدات که مشغول میباشند
مطلع میکردند بر مغیبات دنیویه جسمیه و میشود که حاصل میشود از جهة رهبانان مثل
مصر و فرنگ و کهنه و هم کلا هیها میشود که صاحب کشف صوری که متعلق بدنیا و احوال
او میباشد کردند و اما اهل الله و اولیاء الکبیر همت ایشان اعلی است از آنکه التفات داشته
باشند باین امور و مشغول شوند بانچه اجل و اعلی است که عبارتست از امور اخرویه تا شده
شمارند این قسم را از رذیل سته و رذیل مکر و گفته است که اصحاب الکرامات کلهم محجوبون

بلکه

بلکه این طایفه فرقه نباشد که فوق ایشان شدند و اینها ملتفت نمیشوند بامور اخرویه
فضلا عن الدنیویه چنانچه فرموده اند الدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی
الدنیا وهما حرامان علی اهل الله ایشان صاحب کشف معنوی میباشند و او کشف خاص
است و مراتب بسیار دارد و اعلی از همه کشف حضرت ذات الهیه است و مشاهده ذات
در مظاهر بدون احتجاب ذات و بفعل یا اسم یا صفت یا رسم و انقسام ممکن نمیشود بر وجه
تمکین مگر از برای ختم نبوت و صاحب ختم ولایت و صاحب این کشف اگر نباشد از جهة
او کشف صوری هم دنیاوی و صاحب خطرات و خاطر او متعلق بحوادث سفلیه کونیه
نمیباشد زیرا که او متوجه است بانچه اعلی است که عبارتست از عالم ملکوت و جبروت
ولاهوت باشد و باین بیان الزام ثابت است باید اکثر عوام بلکه بعضی از خواص جهلا عدم ایشان
است که هر گاه کسی که عارف نباشد بحوادث کونیه دنیاویه عارف نیست در ملاحظه
که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله کامل مطلق بود بلکه همه کاملها از انبیاء و ملائکه معترف
مستفیض از او میباشند و مع ذلک میبود مراو را نبود علم بخیال اشتر گشته خود تا جبرئیل
نازل شد و خبر داد او را بحمل او و هم چنین نبود او را علم بخیال عایشه در ادعای
عفت او تا جبرئیل نازل شد و هم چنین علیه السلام علم نداشت بحال ملائکه و حضرت لوط
بالنسبة بایشان و حضرت یعقوب بالنسبة بحضرت یوسف و امثال آنها لذا کشف
صوری حاصل میشود از جهة غیر عارف کامل بلکه از جهة غیر مومن بلکه از جهة کافر
و این معلوم میشود که از مطلوب اهل الله نیست و التفات نمیباشد ایشان را باو و اکثر
مشایخ و کمل احتراز مینمایند از او چه او موجب خود نمائیست و خود فروشی سد راه
حقیقت است شیخ محمود شبستری ره فرموده رها کن ترهات و شطح و طامات خیال

توبه و اسباب کرامات تو اند خود پرستی است جز آن کبر و
دنیا و عجب مبتلاست در این هر چیز کان نه از باب نظر است همه اسباب استدراج
مکرات نه از ابلیس لعین چه شهادت شود صادر هر آن حرف عادت که
او دیوانه اند که از نام کموم و دل نشیند کرده نام هم نه اند تو احوال جنان
در آرد در تو کفر و فسق و عصیان شد ابلیس امام و در پس تو بد ولیکن نه تنها
کوشی تو کرامات تو گر دخود نمائی است نوع و فن و این دعوی خلاف است
لیکن تمام اهل الله کثر الله گویند که صاحب کشف صوری باشد امر محتمل است اما
صاحب کشف معنوی می‌گویند اگر این اشخاص اهل الله می‌بودند مطلع می‌باشند
از احوال ما و احوال مخلوقات و هرگاه نادر نباشند بر کشف احوال مخلوقات البته
نادر بر کشف احوال علی آنها و کدورات آنها و معادن الحق و احوال عوام غرابت
نخواهند بود و ندانسته اند که جناب اقدس الحق طعن [illegible] بدانا اینکه مطلع شدن
احوال ایشان از بر اهل دنیا و هرگاه می‌بودند از جمله که متعرض احوال خلق شوند
قابلیت قرب الحق از اند اشتند فاهل الحق لا یشتغلون بالخلق کما ان اهل الخلق لا یشتغلون
بالحق پس بدانکه کشف صوری متعلق است بعوام که عبارت از عالم ملک و ملکوت باشد
و کشف عالم الجبروت و لاهوت متعلق است بطبقه خواص و صاحب این کشف عالم است
مراتب اعلا و ادنی [illegible] که صعود نماید از اعلی باسفل [illegible] جهت
نزول چه هر حالی متمکن از اعلی باسفل است دون عکس پس اهل حقیقت متمکن
می‌باشند از افعال اهل طریقت دون عکس و اهل طریقت دون عکس و اهل طریقت
متمکن اند از افعال اهل شریعت [illegible] نباشند افعال شریعت را دون

عکس

متعلق است بخواص
و کشف معنوی

عکس و کشف معنوی صور حقایق مجرده و معارف علویه است بحکم تجلیات
اسم علیم و او مراتب بسیار دارد هر مرتبه اول ظهور و معارف است در قوه مفکره
بسبب استعمال مقدمات و نامیده شده است بحدس و اعلی از این مرتبه ظهور
معانیست در قوه عاقله که مستعمل است مر مفکره را بسبب استعمال و حدس از انواع
او است و اعلای این مقام مرتبه الهام است و اگر ظاهر معنوی نباشد بلکه روحی
یا صفتی باشد او را مشاهده روحیه می‌نامند پس مرتبه سر است و فوق او
بزعم بعضی مرتبه خفی است و ممکن نیست باو اشاره و مفقود و غیب [illegible]
بعبارت چنانچه فرموده است سیدنا و وصینا علیه و علی اولاده الطاهرین الائمة
الامنا التحیة و الثناء الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة و هرگاه سالک
در این مقام متمکن شد رسید باعلا مقامات از کشف و شهود و مراتب کشف
وابسته است باستعداد سالک و مناسبت روح و توجه سر او و چون می‌باشد
استعدادات متفاوت می‌باشد مقامات کشف نیز متفاوت و اصح و اتم او کشف
که حاصل می‌شود از برای کسی که مزاج روحانی او اقرب باعتدال تام باشد مثل
ارواح انبیاء علیهم السلام پس از برای کسی که اقرب باشد بایشان نسبت و کیفیت
وصول بمقامات کشف متعلق است بعلم سلوک چنانچه سابق ذکر شد و واجب
که دانسته شود اینکه منعقد رشد و وجود از اصحاب احوال و مقامات مثل انبیا
و اولیاء در احیاء و اموات و قلب عوادت و حجابیت و طی زمان و طی مکان بجهة
اتصاف ایشان است بصفة قدرت و اسمائی که مقتضی اینهاست موجود بجهة تحقق
ایشان با اسماء بوجود حقانی موهوب با و اسطه رجوع انا ارواح ملکوتیه

باثر او بلکه بخاصیت اسماء الحسنی مثل قادر صاحب قدرت وعلیم صاحب
علم ومرید صاحب اراده وهرگاه ذات منتسب شد این مراتب پس بدان که تعیّن
ومرتبه وحقیقت از اقتضای رسالت ونبوت وولایت است ووحی و
الهام وکشف از اقتضای اسماء ذات وصفات وافعال است که عبارت از علم
وقدرت واراده باشد چه عالم امکان فی الواقع است بحسب اسماء الهیه پس وحی
از اقتضای اسماء ذاتیه والهام از اسماء صفتیه وکشف از اسماء فعلیه است
واسماء کلیه منحصر است در انبیا وعالم واقع است بر ترتیب انبیا پس قرآن از
اقتضای رسالت واو از اقتضاء ولایت واسماء ذاتیه است وحدیث قدسی
از اقتضاء الهام واو از نبوت واسماء صفاتیه است وحدیث مقدس نبوی علیه
السلام از اقتضای کشف واو از رسالت واسماء فعلیه است پس هرگاه از کنه
جناب اقدس الهی ذاتیه شی معین باشد از احدیت غایب او وارد مرتبه مثبت
ومحبت حقیقت وجود مطلق ای وجود لابشرط که وحدت ونقطه عین متشرح
مقنع مراتب واو اگر چه فی الحقیقه شی واحد بسیط است بلکه در امکان ابسط
از وی متصور نیست از جهت عدم وجود شی سابق بر او تا اینکه اصل احدیت داشته
باشد که جزو او باشد زیرا هر شی که فرض کرده شود در نفوس ونفعل شود از آثار او
میباشد وشی مرکب از آثار خود عین باشد وهر چه تصور کرده شود در نفوس
نفعل شود معقول از اثر او واز اثر اثر او است لکن متعدد ودو مراتب است بقیاس
بهیئة تعلقات ومتعلقات او چه هر دو باید متشابه هم باشند چنانچه مبادی
حرکت ید کاتب ومبادی حروفات مکتوبه میباشد از تشابه ودهنات واثار یه

نازل میشود بمراتب وجود مطلق ازل ابد بحسب اعتبار فؤادی چهار
قرار داده اند مرتبه اول نامیده شده است بملاحظه برجه نطفه ومرتبه ثانی
برباح ونفس رحمانی طبیعت او ومرتبه سیم سحاب مرجی حروف اول است غالبات
ومرتبه چهارم سحاب متراکم وکلمه تامه که خلق نموده است یا وحدانیت تعالی
وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ چه رحمت باران است وعلامت حصول او
اوریاح است ومرتبه ثانی ریاح است چنانچه در آیه شریفه است ومرتبه ثالثه که سحاب
مزجی باشد در تتمه آیه فرموده است حَتَّى إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ
مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ وسحاب متراکم عالیه مشتبه است که ملحوظ شده باشد تعلق
او بمعقول وشرح تمه او بچهارم مرتبه خیاری ساختن احکام متعلقات او است باو
قال الله تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ الی
آخر الآیه قاله العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة فما فقد فی العبودیة وجد
فی الربوبیة اصیب فی العبودیة ایضاً شریفه وحدیث حاکمند در این مقام باین احکام
هر چند باعتبار متعلقات باشد نه باعتبار ذات چنانچه هرگاه یافت شود کلمه از
فاعل در ابتدا نشو او یافت میشود باین مراتب واوایست تعریف کلمه الله ات صفات
الله عبارت است از معانی که تجلیات ذات وصفاته محمولاتند مثل علم وقدرت و
واراده واسم عبارت از ذاتی است که فاعل انفعالیه میباشد مثل عالم وقادر واسم دیگر
دلالت کند بر ذات در اعتبار احوال مظاهر از اسماء ذات میگویند ودر هر مرتبه
ذات باین اسماء متجلی است وحکم ایشان در مظاهر ظاهر است وان اسم هو واحد است
وبعضی بر آنند که الله ذات است واگر دلالت کند بر ذات باعتبار صفتی از صفات

اورا اسماء ذات گویند واگر باعتبار صفات افعال باشد مثل خالق ورازق
اسماء افعال گویند

تمت هذه النسخة الشريفة في يوم الاثنين التاسع والعشرين من شهر المحرم
شهر الله الاعظم محرم الحرام رجب الاصم سرکار عظمت مدار شوکت اقتدار
مقرب الخاقان معتمد السلطان ملجأ الانام ومربي الايتام آقائی آقای صاحب
جمع دام اقباله العالی بسعی محمد رضا فكتبه العبد المذنب تراب اقدام
المؤمنين والزائرين اقل الحاج والسادات
١٢٦٧
محمد الموسوی الشهیر بهندی فی سنة
سبع وستين ومأتين بعد الالف من
الهجرة النبوية على هاجرها
الف تحية وثنا

